

و هم شیخ الامام گفته توحید و یانمت انست که لو جائی بگیرد
 و دیگرانرا کسبل کند کسی گفت که اهل غیب با من گفتند که
 شناخت و یانمت نه اموختنی است و نه نوشتنی و هم وی گفته
 روزگاری او را می جستم خود را میانتم اکنون خود را میجویم او را
 می یابم چون بیدایی برهی چون برهی بیدایی کدام پیش بود او
 داند چون او پیدا شود تو ندیستی چون تو نباشی او پیدا شود کدام
 پیش بود او داند با یزید گوید باو نه پیوستم تا از خود نکسستم و از خود
 نکسستم تا باو نه پیوستم کدام پیش بود او داند شیخ ابوعلی سیاه
 گوید که مارراه النهاریان میگویند تا نرهی نیایی و عراقیان میگویند
 تا نیایی نرهی هر دو یکصفت خواه سهوی برسنگ و خواه سنگ
 برسوی لیکن من با عراقیانم که سبق ازو نیکوتر است ابو سعید
 خراز گوید - من ظن انه ببذل المجهود يصل فتمن و من ظن انه
 بغیربذل المجهود يصل فتمن شیخ الامام گفت که ویرا بطلب
 نیابند اما طالب یابد و تا نیابندش طلب نکند و هم خراز گوید -
 ریه العارفين خیر من اخلاص المریدین - و هم وی گوید تدارک کردن
 وقت ماضی ضایع کردن وقت باقی است و هم وی گوید که هرگز
 به هیچ نعمت از وی شاد نبوده ام و هم وی گوید روزی در مسجد
 حرام نشسته بودم شخصی از آسمان فرود آمد پرسید که صدق و علاقت
 دوستی چیست گفتم وفا داری گفت صدقت و رفت بر آسمان
 وقتی خراز در عرفات بود و حاجیان دعا میکردند و می زاریدند
 گفت مرا برزوا آمد که من هم دعای کنم باز گفتم چه دعا کنیم یعنی
 هیچ چیز نمانده که بمان نکرده باز قصد کردم که دعا کنیم هاتنی
 آواز داد که پس از وجود حق دعا میکنی یعنی پس از یانمت

ما از ما چیزی خواهی ابو بکر کاتبی یا ابو سعید خراز نامه نوشت
که تا تو از اینجا بر نمی درمیان موینان عداوت و نفاق پدید آمد. گفت
بر حمایت وی جواب نوشت که از رشک حق است بر ایشان تا
بایکدیگر موانست نگیرند ابو الحسن مزین گوید که روزی که در میان
موینان نفاق نبود آنروز را بخیر ندارند شیخ الاسلام گفت نفاق نه
جنگ گری را گویند نفاق آنست که با یکدیگر گویند کن و من یعنی
پایه موافق طریقت ایشان باشد. امر کنند و از هر چه موافق آن
نباشد نپس کنند تا از عهد حق صحبت بیرون آمده باشند. و من
الشعار المنسوبة الي الخراز قدس الله تعالى سره * شعر *
الوجد يطرب من في الوجد راحة * والوجد عند وجود الحق مفقود
قد كان يطربني وجدني فاذ هلني * من روية الوجد من بالوجد مقصود
شیخ ابو عبد الرحمن سلمی رحمه الله تعالى در کتابی که در بیان
مبنای ارادت مشایخ و اوایل احوال ایشان جمع کرده است
میگوید که ابو عبد الله جگه گفته است که ابو سعید خراز گفت که
هر آنز سخنانست من جمال صوری بود شخصی دعوی صحبت من
میکرد و ابرام می نمود و من از وی میگریختم روزی تنگ دل شدم
بپایه در آمدم چون مقداری بر تنم بار نه ریستم دیدم که آن شخص
از عقب من می آید چون بمن نزدیک شد گفت گمان بردی که
بلان از من برستی یا خود گفتم - اللهم اكفني شره - و نزدیک بمن
چاهنی بود خود را دران چاه ایگفتم خدایتعالی مرا در میان چاه
نگه داشت آن شخص بر کفتره چاه بنحست و میگریخت گفتم خدایندنا
تجاری بری که مرا ازین چاه بیرون آری و از هنر آن شخص نگاهداری
دیدم که بلان در من بپسید و باز چاه بالا آمد آن شخص پیش

من آمد و دست و پایی مرا نپوشید و بیوز خوانی کرد و گفت مرا قبول کن که در خدمت تو باشم و در ارادت خود چو من عهد که مرا بر وی عهد می آمد از پس صدق و اخلاص که از وی عهدیدم و همیشه مصائب من بود تا از دنیا برست *

۹۹ ... اجتف الهمدانی رحمه الله تعالى وی از کبار مشایخ همان است وی گفته که ابتداء کار من آن بود که در بادیه بودم تنها مانده شدم دست نیاز برداشتم و گفتم که خداوند اضعیف ام و هر جای مانده و بضیانت تو آمده ام چون این بگفتم در دل من اتفاق که مرا میگویند ترا که خوانده است گفتم یارب این مملکتی است که طفیلی را گنجایش دارد ناگاه کسی از پس پشت من آواز داد باز نگریستم دیدم که اعرابی است بر شتر سوار گشت ای عجمی کجا می روی گفتم بکنه گفست ترا که خوانده است گفتم نیدانم گفست وی نه هرین راه استطاعت شرط کرده است گفتم آری و لیکن من طفیلی ام گفست نیکو طفیلی تو مملکت کشاده است میتوانی که این شتر را غمخوارگی کنی گفتم آری از شتر فرود آمدم و پهن داد و گفست برو بخانه بخدای تعالی *

۱۰۰ ... ابو شعیب الملقح رحمه الله تعالى نام وی صالح است ساکن مصر بوده و در روزگار ابو سعید خزاز بوده هفتاد حج گذارده بود پیاده در هر خمی از مشرف بهت المقدس احرام بپوشی و ببادیه نبوت فراموشی بر توکل گویند در آخرین حج سگی دیدم دو بادیه که از تشنگی و تشنه از دهان بیرون آمده بازگشتند که کوهسار که هفتاد حج بیک شربت آب بخورد شعیب بیک شربت آب بوی باد آنرا بآن سگ داد و گفست این بهتر است چرا از حیوانی من زیرا که

و جعل الله اهلها لله عليه وآله و علم فرموده است که - فی کل ذریعہ
کعبه حرمی اجزاء

۹۸ . و ابو عقیل بن العلاء المغربي قدس الله تعالی عنده از مشایخ
معروف است و یا ابو هریر اندلسی صحبت داشته و بمکه بودند
است از دنیا و قبری اینجا است ابو عثمان مغربی گفته است
که بعضی از اصحاب ابو عقیل مرا گفتند که وی در مکه چهار سال
هیچ نخورد و هیچ نیاشامید تا ببرد و بعضی بیشتر ازین گفته اند
وین گفته که با من هفتاد روزه دار بودند در مکه قحط افتاد همه
بمردند جز من و شش تن دیگر هفتاد روز گذشت هیچ نیانتم و از
ندگانی فرسید شدیم در سر من افتاد که تا رکن خانه بروم و آنرا در
گیرم و بر اینجا بپریم خراستیم که بر خیزم نتوانستم بر زمین بخیزیدم
و سوره را باها رسانیدم و رکن خانه را در بر گرفتم و این چند بیت
بر خاطر من گذشت و گفته شد دیدم که جان بتی من باز گذشت
و آن آیه است اینست

عقبت علیک مکفانا خراطی • عقد الرجاء فالزمتک حقاً
لن الزمان عدا علی فزادنی • علما بتک ما حبی تصدیقا
ما غلظت یوما یوماً مصداقاً • الی عیدک یه الیک طریقاً
حسبی بتک علم بمصاحفی • اذ کنت ماسوا علی شفیقاً
باز گفتیم و بیشتر بزمیم باز نیایم نکاه غلام حواد آمد و بر او یونان
و نفق بسیار و کلبه بزرگ طعام حضاة آورد و گفت ابو عقیل توئی
گفته ام ترا بدوش من بماند و با آن را ایشار کردیم خندان خندان
بمانند و من دوستان ایشار همی یکی از ایشان بودم •

۹۹ . و ابو عقیل بن العلاء قدس الله تعالی عنده از ابو عمرو و سید

بهداننی است از بزرگان مشایخ بود چنانکه بوقت شهادت استغاثه حضرت
 مظلوم خورد چندی روز بر آمد حماد قرشی را ندیدم بفرخواستی وی
 خدمت وی نمودیم تا بیامد دو جیره خدمت وی چینی حضور ملی
 داده بود سکنه از سر اهل باز کرده بود و نروخته و پییزی عاده
 طعام آرد و پیش اصحاب نگاه شخصی در آمد و سی دیفار زر
 آورد و برا میداد و وی رو می پیچید آخر سوگند خورد و نپذیرفت
 اهل وی از خانه آورد داد که امروز سکنه مرا فروخته است و پییزی
 خریدم بنگرد که چه میکند جعفر خلای گوید بدیسی بجهت رشم
 و آن قصه را بار گفتم چند اورا بخواند گفت علم آن با من بگویی
 گفت بیزار شدم و آن مقصود ذل را زادم کرد بر آمد و آنگاه
 بفرخواست آزادی شنیدم که گفتند این را برای ما کردی جزای آن
 بقو آید آن سی دیفار جزای آن بود از آن نپذیرفتم چنانکه اورا گفتی
 اصابت صواب کردی که نپذیرفتی شیخ الاسلام گفت بنگرد که
 بنا داشت غره نگردد.

۷۰ ابوالحسن نوری قدس الله تعالی سره از طباطبائی است
 و نام وی احمد بن محمد و گزیده هستند بن محمد و احمد درسی
 قرآنت معروف است بابن البقوی پدر وی از بقشور است که شهری
 بوده میان هرات و قندوز و مثنی و مولد وی بغداد بوده با سری بطنی
 و سینه قلی قصاب و با احمد ابو العزازی صحبت داشته بود که
 مشرف را ۴۰۰۰۰ بود از قرآن جلیده بود اما کهنه است جز از بقیه بود
 جلیده علم خدا بود که نوری بر ملاک وی نوری داشته و قلی جلیده
 را از سحر و توکل پییزی پوهیدند خواست که جواب گوید نوری گفت
 بزی زد که تو وقت صحبت هر دو یک حرف بگو ای و صفت

در جهان شدند ز دین سپهر این طائفه مگویی ووی پیش از چند برفته
 از دنیا سینه [۲۹۵] خمس و تسعین و ما یقین و فی تاریخ الامم انه
 ترقی سنه [۲۸۶] حس نماهن و ملائین چون نوری برکت جنید
 گفت - ذهب نصف هذا العلم بموت النورین - نوری همیشه تسبیح
 داشتی در دست ویرا گفتند - تسبیح الذکر - گفت - لا استجاب الفلک -
 گفتند باین تسبیح میشواهی که الله تعالی در یاد تو بود گفت فی
 ملک باین تسبیح فقلت مجهودم و هم وی گفته - لا یفرنگه صفاء العبودیة
 فان لیه نعیمان الربوبیة - ویرا گفتند که الله تعالی را بیجه شفاختی
 گفت - بالله گفتند پس عقل چیست گفت عاجز است راه نداید
 مگر بماجز و هم وی گفته که هرگاه الله تعالی خود را از کسی باز
 پوشد هیچ دلیل و خبر او را باز نرساند - اذا استر الحق عن احد
 لم یبقه احتدال و لا خبر - شیخ الاسلام گفت جوانی خراسانی با ابراهیم
 حصار آمد گفت میشواهم که نوری را به بینم گفت او چند سال
 نزد ملک ما بود هیچ از دهشت بیرون نیامد یکسال کرد شهر میکشت
 با کس نیامد دست دوسال در ویرانه خانه بکرا گرفت هیچ بیرون
 نیامد مگر بفشار و سالی زبان باز گرفت با کس سخن نگفت آن جوان
 گفت البته میشواهم که ویرا به بینم ویرا بفوری دلالت کرد چون
 در آمد نوری گفت باکد صحبت داشته گفت با شیخ ابو حمزه
 خراسانی گفت آن مرد که از قرب نشان میدهد و اجازت میکند
 گفت آری گفت چون با رسمی ویرا سلام گوئی و بگوئی که اینجا که
 ما یم قرب بعد است این اعزای گوید قرب میشواهم تا صحبت
 نهوه و تا مسامت بود در کنگی بغای بود پس قرب بعد بود و هم نوری
 گفتند که ساعتی از ماری بومولین گزاشی بومولین متعبدان هزار

هزارسان و هم وی گفته - نظرت یوما الی النور فلیمل انظر الیه
حکمی صورت: ذلک النور •

۷۱. سید الطائفة جنید بغدادی قدس الله سره العزیز از طبقة
ثانیه است کفایت او ابو القاسم است و لقب وی قواریری و زجاج
و خزاز است قواریری و زجاج از آن گویند که پدر وی آبکینم
فروختی - و فی التاریخ البیاضی ان الخزاز بالحاء المعجمه و الزاء المشدده
المکروه و انما قیل له الخزاز لانه کان یعمل عمل الخز گویند اصل وی از
نهارند است و مولد و منشاء وی بغداد مذهب ابو ثور داشته سپیده
شاگرد شامی و گفته اند مذهب سفیان نوری داشت باسوی
سقطی و حارث محاسبی و محمد قصاب صحبت داشته بود و شاگرد
ایشان بود وی از ائمه و عادات این قوم است همه نصیبت ابوی
درست کنند چون خزاز و رویم و نوری و شبلی و غیرهم ابو العباس
مطاکبید امامنا فی هذا العلم و مرجعنا المقتدی به الجدیده خلیفه بغداد
رویم را گفت ای بی ادب وی گفت من بی ادب باشم و نیم روز
با جنید صحبت داشته ام یعنی هر کس که با وی نیم روز صحبت
داشته باشد از وی بی ادبی نیاید نکیف که بیشتر شیخ ابو جعفر
حداد گوید اگر عقل مردی بودی بصورت جنید بودی گفته اند
ازین طبقه سه تن بوده اند که ایشانرا چهارم نبوده جنید پندیده و
ابو سعید الله چه بشام و ابو عثمان حیرری به نیشاپور در سنه [۲۹۷] طبع
و تسعین و مائین برتفه از دنیا - کذا فی کتاب طبقات و الوصایة المشهوره
و فی تاریخ البیاضی انه صلیت سنه [۲۹۸] ثمان و تسعین هاتین و قیل سنه
[۲۹۹] تسع و تسعین و مائین و الله تعالی اعلم روزی جنید در ایام سفر
باکون کن بازی میکرد سوزی گفت - ما تقول فی الشکر یا غلام - گفت الشکر

لا تستعین بلعنہ علی منابہ : سری گفت بسیار میفرسم که بهر
 تو همین از زبان تو باشد جنید گفت همیشه از آن سخن ترسان می
 بودم تا آنکه روزی بروی در آمدم و آنچه محتاج الیه وی بود همراه
 در آوردم گفت بشارت باد تو که از حضرت حق سبحانه تعالی
 درخواست بودم که این را بردست مقلبی یا موفقی بمن رساند جنید
 گفت که سری مقلبی مرا گفت که مجلس نه و مزدم را سخن
 گوی و من نفس خود را متهم میداشتم و استحقاق آن نمیدانستم تا
 آنکه حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم در یکی از شبهای جمعه
 در خواب دیدم که گفت - تکلم علی الناس - بیدار شدم و پیش از صبح
 بدو خانه سری رفتم و در بگوتم گفت مرا راست گوی نداشتی
 تا ترانگفتند پس بامداد مجلس نهادم و آغاز سخن کردم خبر منتشر
 شد که جنید سخن میگوید جوانی ترسانه در لباس نرسیان بر کنار
 مجلس بایستاد و گفت - ایها الشیخ ما معنی قول رسول الله صلی
 الله علیه و سلم اتقوا فراسة المؤمن فانه ينظر بنور الله - جنید گفت
 ساعتی سر در پیش افکنم پس سر بر آوردم و کفتم اسلام آر که
 وقت اسلام تو رسیده است اسلام یافعی میگوید که مردم می بفرارند
 که جنید را درین یکا کرامت است و من می گویم که دو کرامت است
 یکی اطلاع وی بر کفر آن جوان و دیگر اطلاع وی بر آنکه وی در حال
 اسلام خواهد آورد جنید را گفتند این علم از کجا میگوئی گفت اگر
 کجا بودی بر سیدی دوی گفته تصوف آنست که ساعتی بنشینی
 بین تیمار شیخ اسلام گفت که بی تیمار چه بود یافت بی بختن
 و بهار بی نگر بختن که بیخنده در دیوار ملت است و هم وی گفته -
 انكفراق الوجد في العلم بغير من انفراق العلم في الوجد - و هم

وی گفته - که اشرف المجالس و اعلاها الجالوس مع الفكرة في ميدان
 التوحيد - وهم وی گفته که - اصرف هدک الی الله عزوجل و اياک
 ان تنظر بالعين التي بها تشاهد الله عزوجل الی غیر الله عزوجل
 فتسقط عن عين الله - وهم وی گفته است که موافقت با یاران بهتر
 از شفقت شیخ الاسلام گفت طاعت داری به از حرمت داری وهم
 چنانکه گوید مردمان پندارند که من شاگرد سری سقطی ام من شاگرد محمد
 بن علی القصلم از وی پو میدم که تصوف چیست گفت ندانم - لکن خلق
 کریم بظهوره الکریم فی زمان کریم من رجل کریم بین اقوام کرام - شیخ الاسلام
 گفت که سخن ظریف و ذکیو است که اول گفت ندانم پس گفت خلقی
 است کریم ظاهر میکند انرا کریم در زمان کریم از مردم کریم میان
 قوم کریمان و الله تعالی داند که آن خلق چیست شیخ الاسلام
 گفت - اذا صافی عبدا ارتضاه بخالصة وعده من خاصته القی الیه
 کلمة کریمه من لسان کریم فی وقت کریم علی مکن کریم بین قوم
 کرام (الکلمة الکریمه) - سخن تازه بدست بیخودی از حق نرساننده
 و بقمع گوش آهسته بر دل تشنه بگذراننده و بجهان فزا ازل نگران
 رساننده سخنی از دوستی و از دوستی نشان تشنه را شراب و خسته
 را درمان شنیدن آسان و از باز بستن نتوان • شعر •
 دخولک من بابها الهوی ان لودته • یحیر و لکن • الخروج حیر
 (من لسان کریم) از زبانی و چه زبانی از حق ترجمان و بر نامه سمیه
 عنوان نه گوینده و انست و نه زبان سخن همه بگوش شنوند و ان
 بجهان (فی وقت کریم) در چه زمان در زمانی که جز از حق یاد نیست
 دران و گذشته هر خجیل است از نیکویی آن و هر جهالتیان از آرزوی
 ان گویان (علی مکن کریم) جانی که نه دل پراننده و نه زبان خواننده

و نه مستمع باز نگرفته (بدين قوم كرام) نزيك محقق گويان و مستمع
 موزان و ناظر پيرمان شيخ الاسلام گفت كه وقتى جنيد با ذوالنون
 فرا قليج همچون رسيد ويرا گفت مرا بگوئى كه اين جنون تراز
 چيست جواب داد - كه حبست فى الدنيا فجننت بفراقه - جنيد را
 پرسيدند كه بلا چيست گفت - الباء هو الغفلة من المبالي - و شبلى را
 پرسيدند كه عافيت چيست گفت العافية قرار القلب مع الله لحظة
 شخصى جنيد را گفت كه پيران خرامان را بران يافتم كه حجاب
 سه است يكى حجاب خلق است و درم حجاب دنيا و سوم نفس
 جواب داد كه اين حجاب دل عام است خاص محبوب بچيزى
 ديگر است - روية الاعمال و مطالبة الثواب عليها و روية الذممة - شيخ
 الامام گفت انكه كردار خود بيند دل او از الله تعالى محبوب است
 و آنكه پاداش جويد بران و انكه از منعم بنعمت نكرد هم محبوب
 است و اسطى گفته - مطالعة الاعراض على الطاعات من نسيان
 افضل - پاداش طاعات را فرا چشم آمدن و طلب كردن ثواب فضل
 و منت الله تعالى را فراموش كردن و هم واسطى گفته - اياكم و لذات
 الطاعات فانها سموم قاتلة - فارس عيسى بغدادى گفته است حلاوة
 الطاعات و الشرك سواد - شيخ الاسلام گفت كه تا از خود نپسندى
 خويشت نيابد و لذت نيايى و پسند از خود شركت طاعت بگذار
 چنانكه فرمان است بشرط علم و منت و انگاه از خود مپسند
 و بوى سپار و پسند خود برزوى ديوزن • شعر •
 اذا محامنمى الالى اسربها • هى الذنوب فقل لى كيف اعترف
 حئل الجنيد ايكورن عطاء من غير عمل فقال كل العمل من عطائه يكون •
 ۷۴ . ابو جعفر الكرنبي رحمه الله تعالى از قران جنيد است

و گفته اند از اعتقادان ری از اجلة مشایخ بغداد بود جعفر خلعی گوید که جنید در روز وفات ابن الکرینی بالای سر وی نشسته بود سر خود باسمان برداشت ابو جعفر گفت بعد است و دوری سر خون بصوی زمین فرو افکند ابو جعفر گفت بعد است و دوری - معناه ان الحق اقرب الی العبد من ان یشار الیه فی جهته •

۷۳ کهمس بن الحسن الهمدانی قدس سره لقب وی ابو محمد بود از همدان بوده با بسیاری از مشایخ صحبت داشته بود و گفته است که شبی در همدان در خانه خون نشسته بودم یکی در بزد با خود گفتم جنید باشد چون در بکشادم جنید بود سلام کرد و گفت قاصد بزیارت تو آمده ام معلوم شد راستی خاطر تو باز گشت دیگر روز در همدان طلب کردم مش نیانتم و از جمعی که از بغداد رسیدند پرسیدم که فلان وقت وی غایب بود هیچ کس نشان نداد و همان شب آمده بود و رفته •

۷۴ عمرو بن عثمان الهمدانی قدس سره الله تعالی روحه از طبقه ثانیه است کنیت او ابو عبد الله است استاد حسین منصور حلاج است نسبت با جنید درست کند و با خراز صحبت داشته و از اقران ایشان است و ابو عبد الله نباجی را دیده بود و - کان یقول ما صحبت احدا کان انفع لی صحبتی ز رویت من ابی عبد الله النباجی - و عالم بوده علوم حقائق اصل وی از یمن است سخن او باریک شد ویرا بکلام منسوب کردند و مهاجر ساختند و از مکه بیرون کردند بجده رفت ویرا قاضی کردند - و فی کتاب هفتة الصفوة لقب الجوزی انه توفی ببغداد سنة [۲۹۶] ست و تسعین و مائین و قیل سنة سبع و تسعین و قیل سنة احدى و تسعین و یقال انه توفی بحمة

و الاول اصح - دي گفته المرورة القغافل عن زلل الاخوان و قال ابو حفص المرورة ان تبذل لخوانك جاهك و مالك في الدنيا و تخصم بالدعاء في العقبى - وهم عمرو بن عثمان گفته - لا تقع على كيفية الوجد عبارة لانه مر الله عند المؤمنين - يعنى عبارات بر كيفيت وجد دوستان نيافتند زیراكه ان سر حق است نزدیک مومنان و هرچه عبارة بنده اندران تصرف تواند كرد آن سر حق نباشد ازان كه تكلف بنده بالكلمه از اسرار رباني منقطع بود و گویندكه عمرو باصفهان آمد نوجوانى بصحبت دي پیوست پدروى مانع آمد بیمار شد و مدتی برآمد روزی عمرو برخواست و با جمع فقرا بعیادت دي رفت آن جوان التماس کرد كه قوال چیزی بخواند عمرو بقوال اشارت کرد این بیت بخواند

• شعر •

مالي مرصت فلم يعدني عابك • منكم و يمرض عبدكم فامود
چون بیمار این شنید برخواست و بنشست و شدت بیماری او کمتر شد
گفت دیگر بخوان قوال این بیت دیگر بخواند • شعر •

و اشد من مرضي علي صدونكم • و صدور عبدكم علي شديد
بیماری از وی زائل شد و صحیح النفس برخواست و پدر از اندیشه
كه دردش گذشته بود توبه کرد و ویرا بعمرو تسلیم کرد و یکی از بزرگان
طریقت شد روزی علي مهل ویرا گفت - ما قانون الذکر فی الجملة -
گفت - وجود افراد مع اوصافه - یافت یگانه داشتن او پس شناختن
صفات او شیخ الاسلام گفت كه آدمي افراد مولی نیابد آنكه افراد مولی
یابد نه آدمي امت اینكه میخورد و میخورد چیزى دیگر امت •
۷۵ شاه شجاع کرمانی قدس الله تعالی روحه از طبقه ثانیه
امت از اولاد ملوک بود از رفیقان ابو حفص است با ابو تراب

نخشیدی و ابو عبد الله ذراع بصري و ابو عبید بصری صحبت داشته
استاد ابو عثمان حیري است و وي با قبا رفتی و با اب فرغانی
و نورانی و میروانی و حیري با طیلسان رفتندی و دقاق با کلیم درزی
گروهان و غاه پس از ابو حفص رفته از دنیا مات بعد سنة [۲۷۰] سبعین
و ماتین و قیل قبل التلسف مایة و ویرا کتابیست رد بریحی معاذ
رازی در فضل غنی بر فقر که یحیی معاذ کرده و وي انرا جواب
باز داده و فقر را بر غنی فضل نهاده چنانکه همت شیخ الامام گفت
از فضل درویشی ترا آن تمام است و کفایت که مصطفی علی الله
علیه و سلم درویشی بر ثونگری برگزید و حضرت حق ویرا آن اختیار
کرد و پسندید و شاه شجاع بزرگ بوده خواجه یحیی همان گفتی شاه
شاهی بود روزی ابو حفص نشسته بود در نیشاپور شاه شجاع بر سر
او ایستاد با قبا و از وي چیزی پرسید ابو حفص باز نگریست او را دید
با قبا گفته بخدای که تو شاهی گفت من شام دران سوال بجای
آورد که شاه است دانست که آن سوال جز وي نتواند کرد گفت با قبا
شاه گفت - وجدنا فی القبا ما طلبنا فی العبا - شیخ الامام گفت شاه
چهل سال نخفته بود بر طبع رفتی در خواب شد حق تعالی را بطواب
دیده بیدار شد و این بیت گفت

رایتك فی المنام سرور عینی • فاحببت النفس والمالما
پس از آن پیوسته همی خفتی تا ویرا خفته یافتندی یا در طلب
خواب - وللمجنون

و انی استغشی و مالی غصية • لعل خیال منک یلقی خیالنا
روزی شاه در مسجد نشسته بود درویشی بر پای خاست و در من
فان خواست کس نمیدان شاه گفت کیست که پنجاه حج من

بخورد بدو من نان و باین درویش بدهد فقیهی در آنجا نشسته بود آنرا بشنید گفت ایها الشیخ استخفاف با شریعت میکنی گفت هرگز خود را قیمت نندادم کردار خود را چه قیمت نهم و هم وی گفته -
 من غص بصره عن المحارم و امسک نفسه عن الشهوات و عمر باطنه
 بدوام المراقبة و ظاهره باتباع السنة لم یخطأ فرامته *

۷۶ ابو عثمان حیری قدس الله تعالی روحه (العزیز از طبقه ثانیه است نام وی معید بن اسمعیل الحیری. النیشاپوری است اصل وی از ری است شاگرد شاه شجاع است و با ابو حفص حداد و یحیی معاذ رازی صحبت داشته است امام و یگانه وقت بود استاد نیشاپوریان است با شاه شجاع از مرو به نیشاپور آمد ابو حفص ویرا گفت اینجا بایست که شاه آنجا اشغال و عیال دارد تو کسی نداری شاه باز گشت و وی پیش ابو حفص بایستاد و ابو حفص برای وی مجلس نهاد و در ماه ربیع الاول سنه [۲۹۸] ثمان و تسعین و صایتین برفته از دنیا و قبر وی در نیشاپور است ویرا گفتند جوانمردان که اند گفت ایشان که خون را نبینند و هم وی گفته - الشوق من شعائر المحبة - و وی را امام و مقتدای ربانی گفته اند زبانی آن بود که شاگردان را بکهنه علم پروراند تا قوی شود علم مهین را و وی چنان بود در سخن ضعیف است اما در معاملات نیکوتر است و هم وی گفته - التهان بالامر من قلة المعرفة بالامر *

۷۷ ذکریا بن داؤده قدس الله تعالی سره العزیز کنیت وی ابو یحیی است از اهل نیشاپور بوده است از شاگردان احمد حرب از جمله زهاد و متوکلان بود و در لقمه نیک با احتیاط بوده است و از کسب خون خوردنی ابو عثمان حیری رحمه الله تعالی

گفته است هر که چون ابو یحییٰ زید اوزا اندیشه مرگ نبود و اندیشه
بعد از مرگ هم نبود و وفات وی در سنه [۲۹۴] اربع و تسعین
و مائتین بوده در نیشاپور •

۷۸ زکریا بن یحییٰ الهروی قدس الله تعالی روحه از کبار مشایخ
بوده و مستجاب الدعوة احمد حنبل رحمه الله تعالی گفته است که
زکریا از جمله ابدالان است ابو سعید را هد گفته است زکریا را دیدم
و با او صحبت داشتم از جمله صدیقان بود وفات وی در هرات بوده
در رجب سنه [۲۵۵] خمس و خمسين و مائتین •

۷۹ زیاد الکبیر الهمدانی رحمه الله تعالی روحه از همدان بود
و در صحبت جنید قدس سره بود و فقیه و مستجاب الدعوة بود
کهنش الهمدانی رحمه الله گفته است که وقتی در مسجد آدینه
شدم زیاد را دیدم در محراب نشسته و دعای استسقا می کند هنوز
دعا با خر نرسیده بود که باران چنان بگرفت که بخانه باز نتوانستم آمد •

۸۰ ابو عثمان مغربی رحمه الله تعالی وی از طبقه پنجم امت نام
وی سعید بن سلام مغربی امت شاکرد ابو الحسین صایغ دینوری است
از ناحیت قیروان مغرب بوده سالها در مکه مجاورت کرده و آنجا یگانه
رسید مشایخ آن وقت بوده آنجا روبرو قضیه افتاد به نیشاپور آمد و در نیشاپور
برفت در سنه [۳۷۳] ثلث و سبعین و ثلثمائة قبر وی در نیشاپور
است پهلووی ابو عثمان حیري و ابو عثمان نصیبی هر سه پهلووی
یکدیگرند صحبت داشته با ابو علی کاتب و حبیب مغربی و ابو عمر
و زجاج و ابو یعقوب نهرجوری را دیده بون و صاحب کلمات ظاهر
بود و فراست تیزوی گفته که ابتداء در آمدن من درین کار آن
بود که من امپی و سگی داشتم و در یکی از جزایر پیوسته شکار

میکردم و کاسه داشتم چوبین که در آن شیر می کردم روزی خواستم که از آن کاسه شیر خورم آن حگ بانگ بسیار کرد و بر من حمله آورد چنانکه مرا از شیر خوردن باز داشت چون بار دوم قصد کردم که شیر بخورم باز بر من حمله کرد چون بار سوم خواستم که بخورم مر در آن کاسه کرد و شیر را خوردن گرفت و در ساعت آماس کرد و بمرد هوانانکه وی دیده بود که ماری سر در آن کاسه شیر کرده بود خود را فدای من کرد چون آنرا دیدم توبه کردم و درینکار در آمدم شیخ الاسلام گفت که ابوالحسین کوشانی مرا گفت که ابو عثمان مغربی گفت که آنروز که من از دنیا بروم فرشتگان خاک باشند ابوالحسین گفت که چون وی برفت من حاضر بودم در نیشاپور کس کس را نمیدید از بسیاری کرد شیخ الاسلام گفت که وی سی مال در مکه بود در حرم بول نکرده بود حرمت حرم را و ابو عثمان گفته - لا یجیبی هذا الامر الا بوجه الدم - و هم وی گفته - الا بهتکاب حفظ الجوارح تحت الوامر - و هم وی گفته هر که صحبت توانگران بر صحبت درویشان برگزیند الله تعالی ویرا بمرگ دل مبتلا کند و هم وی گفته - العاصی خیر من المدعی ان العاصی ابدًا یطلب طریق توبه و المدعی یخبط ابدًا فی خیال دعواه *

۸۱ ابوطالب الاخمیمی رحمه الله تعالی از جمله مشایخ بود و از و کرامات بسیار ظاهر شد ابو عثمان مغربی گوید که ابوطالب را دیدم با مرفان سخن میگفت و هم ابو عثمان گوید که با ابوطالب در سفر بودم در راه از سباع خوف عظیم پدید آمد و سباع بسیار بودند من گفتم بکنتر می باید گذشت ابوطالب شب آنجا مقام کرد من هیچ نجفتم از خوف و او نجفتم پس مرا گفت چرا نجفتی

گفتم از خوف سباع خوابم نیامد گفت هر کرا خوف خلق بود از هیچ چیز نترسد چو نتو از سباع نمی ترسی بعد ازین با من صحبت نداری و برنت وی گفته است در مفاجات الهی اگر نه فرمان تو بودی کرا زهره بودی که بر زبان نام تو زانندی *

۸۲ طلحه بن محمد بن الصباح الذیلی قدس الله تعالی سره العزیز از کبار اصحاب ابو عثمان حیری است مات سنة [۳۰۴] انذین وثلثمائة ابو عثمان مغربی ویرا گفت خواهی که ترا بندی دهم که پنجاه مال است تا خلق را میدهم و نمی پذیرند گفت خواهم گفت تهمت بر کردار خود نه تا قیمت گیرد و تهمت از خلق برگیرد تا جنگ بر خیزد شیخ الاسلام گفت که صحبت با الله تعالی سه جزو است دیدن فضل او و عیب خود و عذر خلق و این را چهارم نیست عذر خلق بین که همه آن می رود که او می خواهد ایشان زیر قدر و حکم او مضطر اند و عیب خود بین و تا منت یاد آید تلخیص الامام گفت که ابو عثمان نصیحتی گفت که شبلی گفت دست بسر ابو یعقوب میداننی فرود آوردم در الوقت که بمصر می رفتم گفتم - جبرک الله - هیچ موی نبود بر تن او که نگفت آمین *

۸۳ ابوالعباس بن مسروق رحمه الله تعالی از طبقة ثانیه است نام وی احمد بن محمد بن مسروق است از اهل طوس است ببغداد ساکن شد و همانجا از دنیا بر رفت در سنه [۲۹۹] تسع و تسعین و مائتین و گفته اند که در صفر سنة [۲۹۸] ثمان و تسعین و مائتین و الله تعالی اعلم جنید از وی حکایت کنه و از استادان ابو علی زون باری است شاگرد حارث محاسبی و مری سقطی و محمد بن منصور و محمد بن الحسین البرجانی است با ایشان صحبت داشته از قدما و مشایخ قوم است

واجب ایشان شیخ الاسلام گفت که ابو العباس مسروق بغدادی گوید که شب شنبه نشسته بودم و پدر و مادر من بر من میگریستی از ضعفی آنکه من از نماز آدینه آمده بودم و از بس که پیران دیده بودم و سخنان که شنیده بودم - سئل عن التصوف فقال خلوا السرار صامنه بد و تعلقها بما ليس منه بد وهم ري گفته من ترك التدبير بحاش في راحة .
 ۸۴ شیخ ابو العباس موزة زن [موزة] بغدادی قدس سره العزیز شیخ الاسلام گفت که ری گفته که نفس خوبشتم را مشغول کن پیش از آنکه ترا در شغل افکند . شعر .

لقد جلب الفراغ عليك شغلا • و اسباب البلاء من الفراغ
 ۸۵ ابو عبد الله المغربي قدس الله تعالى سره از طبقة ثانیه است نام ری محمد بن اسمعیل است گویند که استاد ابراهیم خواص و ابراهیم بن شیبان کرمانشاهی و ابو بکر بیکندی است و شاگرد ابو الحسین علی بن زین هروی است و عمر ابو عبد الله صد و بیست و دو سال بود و عمر استاد ری ابو الحسین صد و بیست سال بود و ابو الحسین شاگرد عبد الواحد زید بصری است و عبد الواحد زید شاگرد حسن بصری است رحمهم الله تعالى و قبر ابو عبد الله بر سر کوه طور سینا است پهلوی استاد ری ابو الحسین علی بن زین در زین درخت خرنوب گویند که در سنة [۲۷۹] تسع و سبعین و مائتین برفته از دنیا و در مت ترا نست که در سنة [۲۹۹] تسع و تسعين و مائتین برفته شیخ الاسلام گفت که ری هرگز تاریکی ندیده بود انجا که خلق را تاریکی بودی و برا روشنی بودی ری گفته بدان خدائیکه ابو عبد الله مغربی را پدید کرد که اگر الله تعالی هونست شهوت را از من باز حنانه مرا دوستر از آن باشد که اکنون مرا گویند در بهشت شو مثل این آن است

که علی بن ابی طالب کرم الله وجهه گفت اگر مرا اختیار دهند که در بهشت شو یا در مسجد من در مسجد شوم که بهشت نصیب من است بنزدیک او و مسجد نصیب اوست نزدیک من و قتی ابو عبد الله مغربی بر سر کوه عینا سخن میگفت سخن بجائی رسید که گفت بنده باو چندان نزدیکی جوید که نرو ماند خرد راستگ از کوه بجنبید و پاره پاره میشد و بهامون می آمد وی گفته - افضل الاعمال عمارة الاوقات فی الموانع - و هم وی گفته - ما نطنت الا هذه الطائفة و احترقت بما نطنت و ابی عبد الله المغربی قدس سره

• شعر •

یا من یعد الوصال ذنبا • کیف اعتذاری من الذنوب

ان کان ذنبی لذنبک حبیبی • فاننی منہ لا اتوب

و هم وی گفته - ما رایته انصف من الدنیا ان خدمتها خدمتک وان ترکها ترکک - هرگز از دنیا منصف تر چیزی ندیدم اگر وی را خدمت کنی وی ترا خدمت کند و چون از وی اعراض کنی و طلب خداوند بردست گیری از تو بگریزد و اندیشه آن بر دست نیارود پس هرکه بصدق از دنیا اعراض کند از شر او ایمن گردد و از آفت وی رسته شود •

۸۶ ابو عبد الله النباجی رحمة الله علیه نام وی سعید بن

یزید است وی از قدماء مشایخ است از اقران ذر النون مصری و از

استادان احمد بن ابی الحواری نباجی گفت - الادب حليلة الحرار - و هم

وی گفته - لكل شیء خادم و خادم الدین الادب - شیخ السلام گفت که ابو

عبد الله النباجی گوید که چشم بود دار که هیچ نشان روشن ترا و نیست

هم ابو عبد الله گوید که موسی علیه السلام گفت الهی من ترا کجا

یابم گفت چون قصد درست کنی مرا یابی و گفتمانی گوید که چون قصد درست کردی ویرا بیافتمی و حلاج گوید - لا تخرج - ان یک کامست شیخ الاسلام گفت ان یک کام توئی چون از خود درگذشتی بار رسیدی •

۸۷ ابو عبد الله الانطاکي قدس الله تعالی روحه نام وی احمد بن عاصم الانطاکي است از اعیان قوم بود و از سادات ایشان و عالم بعلوم شریعت عمری دراز یافته و با قدمها صحبت داشته و اتباع تابعین را دریافته و از اقران بشر و سرپی بود و مرید حارث محاسبی بود و بصحبت فضیل عیاض رسیده بود شیخ الاسلام گفت که وی گفته که از هیچکس و هیچ چیز مرا حمد نیامد مگر از معرفت عارفانه نه معرفت تصدیقی ابوعلی دقاق گوید - معرفت رسمیة کفطرة رسمیة لا عملیة تشفی و لا فلیلة تسقی - معرفت رسمی چون باران تابستانی است نه بیمار را شفا دهد و نه تشنه را سیراب کند و هم انطاکي گفته - انفع الفقرا ما کنت به متحدا و به راضیا - نافع ترین فقر آنست که توبدان متحمل باشی و بآن راضی یعنی جمال خلق همه در اثبات اسباب بود و جمال فقر در نفی اسباب و اثبات مسبب بود و رجوع باز و رضا با حکام او زیرا که فقر فقد سبب بود و غنا وجود سبب و بی سبب با حق بود و با سبب با خود پس سبب محل حجاب آمد و ترک اسباب محل کشف و جمال دو جهان در کشف و رضامت و نا خوئی عالم در حجاب و سخط و این بیانی واضح است در تفصیل فقر بر غنا و الله تعالی اعلم •

۸۸ ممشاد الدینوری قدس الله تعالی سره العزیز از طبقه نالته است از بزرگان مشایخ عراق است و جوان مردان ایشان یگانه در

علم با کرامات ظاهر و احوال نیکو با یحیی جلاً و سه از وی از مشایخ صحبت داشته و از اقربان جنید و رویم ونوری و غیر ایشان بود گفته اند که در صند [۲۹۹] تسع و تسعین و مائین بر فقه از دنیا وی گفته که الله تعالی عارف را آئینه داده است در سِر که هرگاه در آن فکر خدا را بیند شیخ الاسلام گفت که وی را در دل مومن جانی است که جزوی نرشد چون بتفرقه در ماند بان باز گردد و بیاساید حصری گوید که دوش می اندیشیدم که مرا گناه گناه چنین تفرقه می بود حال مریدان و شاگردان من چگونه خواهد بود اگر نه آن بودی که دانشمندی که او جانی دارد در دل دوستان خود که جزوی انرا نگیرد و جزوی آنجا نگذرد پاره پاره شد می

• شعر •
 ما ابالی لعینون و ظنون انقیها • لی فی سری مرآة اری وجهک فیها
 و هم ممشان گفته که چهل سال است که بهشت با هر چه دروست بر من عرضه میکنند گوشه چشم بعاریت بان نداده ام
 شیخ الاسلام گفت که در صحبت و حضور او نگریستن بغیر او شرک است باو و الله تعالی پیغمبر خود را صلی الله علیه و سلم میگوید
 مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى - قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ وَهُمْ مَمشَان گفته هرگز بسره هیچ پیر نشده ام و سوال نبرده ام با دل صافی باو شدم تا او خود چه گوید
 و هم وی گفته همه معرفت صدق افتقارست با الله تعالی و هم وی گفته - طریق الحق بعید و السیر مع الحق شدید - شیخ الاسلام گفت
 راه بحق دور است مگر او دست گیرد و صحبت و صبر کردن و روزگار گذرانیدن با خداوند سخت است مگر او مؤمن بود و هم
 ممشان گفته هر که بر درستی از درستان وی انکار کند کمینه عقوبت
 وی آنست که هرگز وی را ان ندهد که او داشته ذو النون گفته که

هر که بر نمره زرقی که بزرق زند انکار کند هرگز آبرو بصدق نیابد یعنی بر اصل ان انکار کند ترا از زرق وی چه زرق وی بروی است تو راست نگر و راست بین تا بهره یابی شیخ السلام گفت ابو عامر گوید شاکر ممشاد که روزی پیش ممشاد نشستم بودم جوانمردی از در خانه درآمد و به میزبانی اجازت خواست شیخ گفت توانی که صوفیان را بخانه بری و بازار در میان نه شیخ بهانه می جست اجابت نکرد چون بیرون شد اصحاب گفتند شیخ هرگز چنین نکرده این چه بود شیخ گفت او ازین جوانمردان بود دنیا بدست وی در آمد از دست وی بشد اکنون می آید و چیزی نفقات میکند میخواهد که سرمایه خود باز یابد تا مهران از دل بیرون نکند این باز نیابد - قال الشيخ ابو عبد الله الطائفي رحمه الله تعالى سمعت محمد بن خفيف يقول رأيت ممشاد الدينوري في النوم كأنه قائم رافع يديه الى السماء وهو يقول يا رب القلوب يا رب القلوب و السماء تدنوا من رأسه حتى وقعت على رأسه فانشقت و حمل ممشاد - روزی ممشاد از در سرای خود بیرون شد سگی بانگ کرد ممشاد گفت لا اله الا الله سگ بر جای ببرد - وقال ممشاد ادب المرید فی التزام حرمان المشايخ و خدمة الاخوان و الخروج عن الاسباب و حفظ آداب الشرع علی نفسه •

۸۹ حسن بن علی المسوحي قدس سره کذبت او ابو علی است گویند که از استادان جنید و ابو حمزه است اما از اقران ایشان است کان من کبار اصحاب مری السقطی جنید گوید که حسن مسوحي را چیزی گفتم در انس گفت - ربحک لومات من تحت السماء ما استوحشت - اگر خلق بیکبار بمیرند

مرا ملالت نیاید و وحشت نگیرد شیخ الاسلام گفت محمد نفیسه
(که محمد عبد الله کازر) وی را جانی تنها نشانده بود و هفته فراموش
کرده بود و وی را عذر میخواست که من ترا فراموش کردم گفت
رنجه مشو که الله تعالی وحشت تنهایی از درمندان خود برداشته
لَسْمَنُونَ الْمُحِبَّ • شعر •

عَلَيْسَكَ يَا نَفْسَ بِالْتَّخَلُّفِي • فالعیش فی الالاس والنسلی
۹۰ احمد بن ابراهیم المسوحی رحمة الله علیه کنیت
او نیز ابوعلی است - وهو من اجلة مشايخ بغداد - باسری سقطی
صحبت داشته و از وی روایت کند و از حسن مسوحی نیز گفته اند
که وی حج میکرد با یک پیرهن و ردائی و نعلی بی آنکه رکوع
یا کوزة بردارد جز آنکه سببی شامی در کوزه نهادی و بوی میکردی
و از میانه بغداد تا مکه بآن گذرانیدی وی گفته که - من فتح له
شیء من غیر مسئله نرده و هو محتاج الیه احوجه الله الی ان
یاخذ مثله بمسئلة •

۹۱ رویم بن احمد بن یزید بن رویم قدس الله تعالی سوره العزيز
از طبقه ثانیه است کفایت از ابو محمد است و گفته اند که ابو بکر
است و ابو الحسین و ابو شیبان نیز گفته اند نبیره رویم مهین است
که قرأت از نافع روایت کند از بغداد است از اجلة مشايخ ان وقت
نقیه بوده و عالم بر مذهب دارون اصفهانی شیخ الاسلام گفت که
رویم خون را شاگرد جنید می نمود از یاران وی است و مه از وی
و من موئی از رویم دستر دارم که صد از جنید و ابو عبد الله
خفیف گوید که هرگز دیده من کسی ندید که در توحید سخن
گفتی چنانکه رویم - مثل رویم عن انصوف فقال هو الذی لا یملک

شیئا ولا یملکه وقال ایضا التصوف ترک التفاضل بین الشئین
خود را در اخر عمر میان دنیا داران پنهان کرد اما بان شغل محبوب
نگشتی جنید گفته ما فارغ مشغولیم و رویم مشغول فارغ شیخ الاسلام
گفت رویم بزرگست تلبیسی خود را بقونگری و مهتری فرمودی
وکیل قاضی بود ویرا چهار بانس بود و احتشام تمام ابو عمرو زجاج
یکچند خدمت جنید میکرد ویرا گفته بود زهار نزدیک رویم نروی
چون زجاج را عزم رفتن خواست با خود گفت از بغداد بروم و رویم
را ندیده باشم چون کسی پرسد چه عذر آرم پنهان از جنید بوی
شد ویرا دید در چهار بانس و احتشام چون خلوت شد دخترکی
از آن وی نزدیک وی آمد رویم ابو عمرو را گفت که اصحاب تو میگویند
چرا این شغل ننگذاری و در میان ما آئی چگونه آیم چرا این شغل
کودکان نوازند تا بیدایم ایشانرا خبر کنم از آنچه از وی یافتیم و ایشانرا علم
توحید گویم (شیخ الاسلام گفت که جنید را میگفت و یاران او را) چو
ابو عمرو پیش جنید آمد کسی ویرا آگاه کرده بود که وی بنزدیک رو
رفت گفت هین بگویی چون دیدی ویرا گفت سخت بزرگوار گفت
الحمد لله از بیم ترا میگفتم بوی مرو نباید که دران سیرت و تلبیسی و
را به بینی فرا چشم تو نیاید مایه خود بید دهی الحمد لله که نیکوید
مردی بزرگست در فتوحات مذکور است که رویم گفته که من
مع انصوفیه و خالفهم فی شیء مما یتحققون به نزع الله نور الیه
من قلبه - وقتی کسی رویم را چیزی گفته بود از ان احتشام و لباس
گفت بدان می آرم که پایتانه در سر بندم و ببازار هر آیم و با
ندارم ابو عبد الله خفیف بوی شد چون بار میگشت رویم در
بر کتف وی نهاد و گفت ای پسر - هو بذال الروح فلا تشغل بقره

الصوفیه - گفت این کار جان فدا کردن است زنهار بترهات صوفیان مشغول نشوی شیخ الاسلام گفت بذل روح نه آن بود که بغزا شوی تا ترا بکشند بلکه آنست که بالله تعالی بهر جان خود مفازعت در نگیری جان و تن و دل در سر کار او کنی و هنوز بر خود باقی کنی نه که بهیچ رنج که از تو رسد شکایت در گیری کسی نزدیک وی در آمد ویرا گفت - کیف حالت وی گفت - کیف حال من کان دینه هواه و همته دنیاة لیس بصالح تقی و لا بعارف نقی - چگونه باشد حال آن کسیکه دین او هوای او بود و همت او دنیای او نه نیکو کاری از خلق رسیده و نه عارفی بود از خلق گزیده و این اشارت بعیوب نفس است و هماناکه در جواب بتحقیق حال سائل اشارت کرده است و نیز روا بود که در آنوقت او را بار باز گذاشته باشند تا از وصف وجود خود عبارت کرده است و انصاف صفت خود بداده - و سنن رویم عن الانس فقال ان تستوحش من غیر الله حتی من نفسک و سئل عن المحبة فقال الموافقة فی جمیع الاحوال و انشد * شعر *

و لو قلت لی مت مت سمعا و طاعة * و قلت لداعی الموت اهلا و مرحبا

و قال الرضا استلذذ الباری - و الیقین هو المشاهدة شیخ الاسلام پس از خراز رویم را مه نهادی پس جنید و نوری را رویم گفت بیست سال گذرانیدم که هیچ خوردنی در خاطر من نگذشت مگر بعد از آن که حاضر شده باشد و هم وی گفته که اخلاص آن است که رویت تو از عمل تو مرتفع شود یعنی عمل را از خوردن بینی و فدائی و هم وی گفته که فتوت آن است که برادران خود را معذور داری در هر زلتی که از ایشان واقع شود - و با ایشان چنان معامله کنی که از ایشان عذر نماند خداست - هم - گفته : اذا همس الله لك مقالا ، فعلا

فاخذ منك المقال وترك عليك الفعال فلا تبال فانها نعمة وان اخذ
 منك الفعال وترك عليك المقال فصح فانها مصيبة وان اخذ
 منك المقال و الفعال فاعام انها نعمة - وهم دی گفته فقر را
 حرمی است و ان ستر و اخفا و غیرت بر اوست و هر که آن را کشف
 کرد و با خلق نمود اهل فقر نیست و ویرا دی فقر کرامتی نه و هم
دی گفته - من حکم الحکیم ان یوسع علی اخوانه فی الاحکام و یضیق
 علی نفسه فیها فان التوسعة علیهم اتباع العلم و التضییق علی نفسک
 فیها من حکم الورع - وهم دی گفته - ادب المسافر ان لا یجازز همه قدمه
 و حیث ما وقف فایده یكون منزله •

۹۲ یوسف بن الحسن الوزری قدس الله سره العزیز از طبقه
 ثانیه است کذبت از ابو یعقوب است شیخ دی و جبال بود در
 وقت خویش امام بوده مر این طائفه را امامی بشکوه تلبیسی طریق
 ملاصت داشته مردمان بر خویش شورانیدن و قبول ایشان بخویشتن
 دیران کردن و خود را از چشمها بیفکنندن شاگرد ذواتون مصری است
 و با ابو تراب نخشبی و یحیی معاذ رازی و غیر ایشان صحبت داشته
 رفیق ابو سعید خراز بود در سفرها و برا مکاتباتست با جنید سخت نیکو
 در سنه [۳۴۳] ثلث او اربع و ثلث مایه برفته از دنیا - در وقت مردن
 گفت الهی خالق را بتو خواندم بجهت هر چه توانستم بر خود بکردم
 از بد مرا بیکمی بخش از ایشان بس برفت و برا بخواب دیدند گفتند
 حال تو چیست گفت الله تعالی مرا گفت آن سخن را بار دیگر
 باز گوی بلز گفتم گفت ترا بتو بخشیدم شیخ الاسلام گفت دانم که
 چرا گفت ترا بتو بخشیدم میان خود و او واسطه در نیارود که میان
 او و ایشان و میان او و واسطه هم اوست شیخ الاسلام وصیت کرد یاران

خود را که یکدیگر را نیاز دارید و آنچه شما را می باید هم از شما آید
 میان ایشان ترحمه و وسیله هم ایشان اند یوسف بن احسن گفت
 بفزویک فدائون رفتم بمصر چون ویرا دیدم موی بر اندام من
 برخاست بمن نگریست و گفت از کجائی گفتم از ری گفت بر تو
 زمین تنگ شده بود که بمصر آمدی گفتم آمدم تا خدمت ترا در
 یابم گفت دور باش از آنکه دروغ گوئی یا خیانت کنی پس گفت -
 یا بنی صحیح حالت مع الله لا یشفک عنده شافل ولا تشغل
 بما یقول الخلق مدک مانهم لن یفتوا عنک من الله شیا و اذا
 صحت حالتک مع الله ارشدک للطریق الیه و اقتد بحیة النبی
 صلی الله علیه و آله و سلم و ظاهر العلم و ایات ان تدعی فیما
 لیس لک فما اهلک عمارة المریدین الا الدعوی - روزی از فدائون
 طلب وصیت کرد گفت - ایات و هذه الارواح المتصلة فان النفس
 تألفها و انظر ما فیه مخالفة نفسک من صیام او نظر فاعملها فان
 فی متابعة النفس طاعة كانت او معصية متنة فما الفت النفس شیاً
 الا و فیه بلا و خطر - و نیز فدائون وصیت کرده است وی را - فقال
 لا تسکن الی مدح الناس و لا تجزع من قبولهم و رد هم فانهم قطاع
 الطريق و اسکن الی ما تحقق من احوالک سرا و علنا - و هم یوسف
 بن احسن گوید که از فدائون جدا شدم ویرا گفتم مرا وصیتی کن
 گفت تن خود را از رنج خلق دریغ مدار و تا توانی دل خود را جز برای
 الله تعالی خالی مدار و فرمان الله را گرامی دار تا او ترا گرامی دارد
 و هم یوسف بن احسن گفته - الخیر کله فی بیت و مفتاحه التواضع
 و انشر کله فی بیت و مفتاحه الکبر .

که وی خال یوسف بن الحسین است از متقدمان مشایخ بوده
 از اقران ذوالنون و مه از ذوالنون یوسف بن الحسین میگوید که
 از مصر می آمدم از پیش ذوالنون روی بری نهاده چون بغداد
 رسیدم خالی من عبد الله حاضر آنجا بود میخواست بجم رود نزدیک
 وی شدم گفتم از کجا می آئی گفتم از مصر بری میروم میخواهم
 که مرا وصیتی کنی گفتم نپذیری گفتم که شاید که پذیرم گفتم
 نپذیری گفتم باشد که پذیرم گفتم دانه که نپذیری گفتم بود که
 پذیرم گفتم چون شب درآید برو و کتب خویش و هرچه از ذوالنون
 نوشته در جله انداز گفتم بیندیشم ان شب مرا از اندیشه خواب نبرد
 و مرا از دل بر نیامد دیگر روزی را گفتم بیندیشیدم مرا از دل بر
 نمی آید گفتم گفتم ترا که نپذیری گفتم چیزی دیگر گوی گفتم
 هم نپذیری گفتم پذیرم گفتم چون بری شوی مگوی که من ذوالنون
 را دیده ام و ازان بازاری مساز یوسف گفتم بیندیشم همه شب
 می اندیشیدم این بر من صعب تر می آمد از گفتم بدبینی دیگر
 و برا گفتم این بر من صعب تر می آید گفتم گفتم که نپذیری آخر
 گفتم ترا سخنی گویم که ترا ازان چاره نیست گفتم بگوی گفتم
 چون بخانه باز شوی خلق را با خود مخوان که باری میخواهم و چنان
 کن که همیشه الله تعالی در یاد تو بود شیخ الاسلام گفتم که الله تعالی
 با موسی علیه السلام گفتم ای مومنی چنان کن که همیشه زبان تو
 بیاد من بود و هر کجا که شوی گذر تو بر من بود ابو عبد الله نباجی
 یوسف بن الحسین را گفتم جهان از صادقین و راستان خالی شده
 است اگر توانی صدق لازم گیر در جمیع احوال خود و بدانکه در
 زمره مردان این راه در نیایی و هر اتسبا ایشان نیایی مادامیکه در

همه خلائق نشوی و از خالص بندگان الله تعالی نگردی مگر بعد از
مهاجرت و مفارقت خلائق یوسف بن الحسین گوید که مرا سخن
هیچکس آن نفع نرسانید که سخن ابو عبد الله نبأجی زیرا که مرا
دلالت باعقاپ جاه کرد و من آنرا قبول کردم .

۹۳ ثابت أخْبَارُ قدس الله تعالی سره از قدماد مشایخ است
با جنید و زویم صحبت داشته است و طریقت از ایشان گرفته
و پیوسته حکایت ایشان گفتی .

۹۵ ابو ثابت الرازی رحمة الله علیه از مشاهیر علما و قُرأ
و فقرا بود و در گفته وقتی در مسجد نشسته بودم و کودکی را
قرآن تعلیم میکردم یوسف بن الحسین برانجا بگذشت مرا گفت
شرم نداری که سخنشی را قرآن تعلیم میکنی من با خود گفتم
سبحان الله کودکی خورده بهشتی را چنین میگوید بسی بر نیامد
که آن کودکی را با سخنشان دیدم بخدمت ری رفتم و ارادت گرفتم .

۹۶ سمون بن حمزة المحب الکذاب رحمة الله علیه از طبقه
ثابته است امام احمد عجبة کنیت او ابو الحسن است و گفته اند
ابو القاسم خود را کذاب لقب کرده بود تا نگفتندی باز نذگریستی
یگانه بود در علم صحبت همه عمر از آن گفتی با سری سقطی .
و محمد بن علی القصاب و ابو احمد الفلاسی صحبت داشته بود
از اقران جنید و نوری است پیش از جنید برفته از دنیا و بعضی
گفته اند پس از وی گفته صحبت بنده را صافی نشود تا زشتی
بر همه عالم نفهد و هم وی گفته - اول وصال العبد للحق هجرانه
لنفسه و اول هجران للمحق مواصلته لنفسه - روزی سمون را
پر کذار دجله دیدند شاخ چوبی بر رانه خود میزد و این ابیات

میخواند آن وی بدریده بود و خون میرفت روی آگاهی • شعر •
 کان لی قلب اعیش به • ضاع منی فی قلبه
 رب فارده علی نقد • ضاق مدری فی طلبه
 و اغت مادام لی رمق • یا غیاث المستغیث به
 گویند که روزی سمون این دو بیت بر خواند • شعر •

ترید منی اختیار سرب • وقد علمت الهوان منی
 و لیس لی فی سواک حظ • مکلف ما شئت فاخترنی
 در حال باحقباس بولش امتحان کردند جزع نمیکرد و صبر می نمود
 آن شب چند کس از اصحاب وی در خواب دیدند که سمون دعا
 و تصرع میکند و از خدای تعالی شفا میخواهد چون سمون آنرا دانست
 که مقصود از آن نادب با آداب عبودیت است و اظهار عجز و ستر حال
 گرد مکتبها میگشت و با کودکان میگفت - ادعوا لعنم الکذاب - شخصی
 ویرا دید سر در کشیده بود بعد از ساعتی سر بر آورد و ز فیر می کرد و این
 بیت بخواند • شعر •

ترکت الفواد علیلا یعاد • و شدت نومی فمالی رقاد
 ابو احمد قلانسی گفته که در سمون در هر شبان روزی پانصد
 رکعت نماز بود و هم وی گفته که مردی در بغداد چهل هزار درم بر فقرا
 نفقه کرد سمون گفت یا با احمد ما را استطاعت این نفقه نیست برخیز
 تا بکوش باز رویم و بهر درمی یک رکعت نماز بگذاریم پس بعد این
 رفتیم و چهل هزار رکعت نماز کردیم غلام الخلیل شخصی بود
 سرانی خود را پیش خلیفه بصوفی گری معروف ساخته بود
 و همواره از مشایخ و درویشان سخنان ناخوش بخلیفه رسانیدنی
 تا ایشان مجبور شوند و اعتبار وی بیفزاید روزی زنی را چشم بر

سمنون افتاد خود را بروی عرضه کرد سمنون التفات نمود زن نزدیک
 جنید رفت و گفت سمنون را بگویی تا مرا بزنی کذب جنید را از آن
 نلخوش آمد وی را زجر کرد آن زن پیش غلام الخلیل شد و تهمت
 چنانکه زنان نهاده بر سمنون نهاد غلام الخلیل سعایت بر دست گرفت
 و خلیفه را بروی متغیر گردانید بفرمود تا ویرا بکشند چون سبای
 را آوردند خواست تا بقتل او فرمان دهد زبانش بگرفت کشتن
 او را تاخیر کردند شب خلیفه را بخواب نمودند که زوال ملک تو در
 زوال حیات اوست دیگر روز او را بخواند و عذرخواست - و انشد

ابوالفراس لسمنون المحب • شعر •

و کان فوادی خالیاً قبل حکیم • و کان بذکر الخلق یلهو و یمزح
 فلما دعا قلبی هواک اجابه • فلسنت اراه عن فنائک یرح
 رمیت ببدن منک ان کنت کاذبا • و ان کنت فی الدنیا بفرک افرح
 و ان کان شیء فی البلاد باسرها • اذا غبت عن عینی بعینی بملح
 فان شئت واصلنی و ان شئت لتصل • فلسنت اری قلبی لفرک یصلح
 ۹۷ زهرورن المغربی قدس الله تعالی حره از اهل طرابلس است
 از اقران مظفر کرمانشاهی در صحبت یکدیگر بجهت رفته اند
 زهرورن در پیش مظفر در پس اور میده زن مظفر پس ایشان وهمه
 در رمله برفته اند از دنیا رحمت الله تعالی ابو عبد الله مغربی گوید
 که هیچ جوانمردی ندیدم از جوانمردان چون زهرورن شیخ الاسلام گفته
 که وقتی بنماشای زهرورن شده بود با جمعی از درویشان این در بیت
 بر خواندند • • شعر •

و سنا برق نغمی عنی الکریم • لم یزل یلمع بی من ذی طوی
 مغزل سلمی به فazole • طیب الساحة معمر الغنا

دی بخروشید و بانگی چند بزد و اختی شور کرد و باز گشت گفت
 من تماشای خود بکردم •

۹۸ عُروْنُ بنِ الوَثَابَةِ رَحِمَهُ اللهُ تَعَالَى کنیت او ابو الاصبع شیخ الاسلام
 گفته که در کتاب احمد بن ابی الحواری دیده ام که وی شیخ بوده بمکه
 و بشام از دنیا برفته و برا بخواب دیدند و از حال وی پرمیدند گفتند -
 حاسبونا فذققوا ثم منوا فاعتقوا - شمار با من در گرفتند خرد خرد
 پس منت نهادند و بیکبار بگذاشتند • •

۹۹ مِیمون المغربی قدس الله تعالی روحه هو من اهل المغرب
 و کان من السياحین و هو من قدماء المشایخ و کان یرافق ابا موسی
 الدبیلی فی الاسفار و کان صاحب آیات و کرامات - وی سیاه بود چون در
 سماع آمدی سفید شدی و برا گفتند که حال تو در سماع میبرد گفت
 اگر شما نیز ازان آگه باشید که من ازان آگام حال شما هم بر شما بگردد -
 و هکی انه کان معه جراب کلما اراد شیاً ادخل یدیه و اخرج منه •
 ۱۰۰ سعدون مجنون رحمه الله تعالی عطا بن سلیمان گوید
 وقتی در بصره قحط افتاده بود مردمان بااستسقا بیرون شده بودند
 و من با ایشان بودم در میان گورستان آذری شنیدم باز نگریمتم سعدون
 مجنون را دیدم در چهار طاق ازان گورستان نشسته دست بر زانوی
 خود میزد و با خود چیزی میگفت پیش وی رفتم و سلام کردم گفت -
 و علیک السلام عطا من کشف عنک الغطا - پس گفت این چه
 انبوهی است - نفع فی الصور ام بعث من فی القبور - گفتم نه بااستسقا
 آمده اند که تنگی افتاده گفت تو با ایشان آمده گفتم آری گفت -
 بقلب سملری ام بقلب خاوی - پس گفت خواهی که من آب
 بخوام گفتم چرا نچوام گفت خداوند با آن راز دوشیند من بر تو

باران در ایستاد و گفت ای عطا تا نزنند مرو که تا نزنند نباید شد •
 ۱۰۱ عطا بن سلیمان قدس الله تعالی روحه العزیز از زهد بصره
 است بزرگ وقت خود بوده روزی بیمار بود در انداب خفته و برا
 گفتند چرا بسایه نیائی گفت میخواهم بسایه ایم اما می ترسم که
 مرا گویند که در راحت نفس خود کام برگزینی •

۱۰۲ علی بن سهل بن الازهری اصفهانی قدس الله تعالی
 سره العزیز از طبه فایده است کفایت او ابوالحسن است از قدماء مشایخ
 اصفهان شاگرد محمد بن یوسف البناست از اقران جنید بوده و میان
 ایشان مکاتبت و رسالت بوده با ابوتراب نخشبی صحبت داشته - و کان له
 ریاضة عظيمة ربما كان امتنع عن الاكل والشرب عشرين يوما ببیت
 میها قائما هائما بعد ان كان نشوة بشراً ابتداء النعمة والمترفين - وی گفته -
 ما احلمت قط الا بولي وشاهدین - وقتی عمرو بن عثمان مکی را بمکه
 سی هزار درهم وام برآمد باصفهان آمد نزدیک علی سهل اصفهانی
 تا ویرایاری دهد علی سهل وام و برا معلوم کرد که چند است نقد
 کرده بمکه فرستاد و او را آگاه نکرد پس او را بفواخت و کسبل کرد وی
 میرفت ولی از دام پراندیشه چون بمکه رسید وام را باز داده یافت
 بر آحود شیخ الاسلام گفت که دانی علی سهل چرا چنان کرد
 از بیم عذر خواستن و بارشکر گذاردن که هیچ آزاد مرد آنرا بر
 نتابد علی سهل گوید روا نیست پیش ما که این طایفه را درویش
 خوانند که ایشان تونگرترین خلق اند شیخ الاسلام گفت حق
 سبحانه و تعالی که جامه های نیکو بدنیا داران داد فراین جامه
 بدرویشان داد و طعام پاکیزه بایشان داد و لذت طعام بدرویشان داد
 وهم علي گفته - اعازنا الله و اياکم من غرور حسن العمل مع فساد

بواطن الاسرار - وهم وی گفته التصوف الفجری عن دونه و الخلی
 ممن سواه - و پرسیدند از وی از حقیقت توحید گفت - قریب من
 الظنون و بعد من الحقایق و انشد لبعضهم * شعر *
 فقلت لا محایبی هی الشمس فوہا * قریباً و لکن فی ثنا و لها بعید
 شیخ الاسلام گفت که علی سهل را گفتند روز بلی را بیان داری گفت
 چون ندارم گوئی که دی بود و بعضی این سخن را بابو جعفر
 محمد بن فازه که وی نیز از شاگردان محمد بن یوسف البدائست
 نسبت کرده اند چنانکه در کتاب سیر السلف مسطور است و می
 تواند بود که این سخن از هردو بزرگ رافع شده باشد و می تواند بود
 که یکی از ناقلان را سهوی افتاده باشد شیخ الاسلام گفته درین نقص
 است صوفی را دی و فردا چه بون آن روز را هنوز شب نیامده است صوفی
 دران روز است - و کان علی بن سهل یقول ایس موتی کموت احدکم
 انما هودعاه و اجابة ادعی فاجیب فکان کما قال کان یوما قاعدا فی
 جماعة فقال لبیك و وقع مبتا *

۱۰۳ محمد بن یوسف بن معدان البدائست قدس الله تعالی سره
 العزیز کنیت او ابو عبد الله است گفته اند که وی از حیدر شیخ
 کتابت حدیث کرده بود پس ارادت خلوت و انقطاع بروی غالب
 شد و بعزیمت مکه بیرون رفت و بادیه را بقدم تجرید قطع کرد و گفته
 اند که وی در روز بعمل بنائی مشغول بودی از آنچه حاصل کردی
 محقری بنفقہ خود صرف کردی و باقی را بر فقرا تصدق نمودی
 و با رجوع کسب و عمل هر روز یک ختم قرآن بکردی چون نماز
 خفتن بگذاردی بسوی کوه رفتی و تا صبح در آنجا بودی و بسیار
 میگفتی خداوند! یا مرا شنائی و معرفت خود روزی کن یا کوه را

فرمان ده تا بر سر من فرود آید که بی آشنائی و شناسائی تو زنگنه
 نمیخواهم و وی گفته که چون بمکه در آمدم دیدم که پیران در مقام
 ابراهیم علیه السلام نشسته اند نزدیک ایشان بنشستم قاری خوانده
 که - بسم الله الرحمن الرحيم - بر دل من چیزی واقع شد فریادی
 کردم پیران قاری را گفتند خاموش کن پس مرا گفتند ای جوان ترا
 چه بود که فریاد کردی و هنوز قاری يك ایه نخوانده من گفتم -
 باسمه قامت السموات و الارضون و باسمه قامت الاشياء و كفى
 بسم الله سماعا - همه پیران برخواستند و مرا در میان خود بنشانند
 و گرامی داشتند و هم وی گفته که در مکه بسیار دعا میکردم که یا رب دل
 مرا بخود آشنائی و شناسائی ده یا جان مرا بستان که مرا بی شناخت
 تو بجان حاجت نیست در خواب دیدم که گوینده میگویی اگر این
 میخواهی یکماه روزه دار و باکس سخن مگوی پس بزمزم در آوی
 و حاجت خواه چون ماه تمام شد بزمزم در آمدم و دعا کردم هاتمی
 از چاه زمزم گفت - یا ابن یوسف اختر من الامرین واحدا ایها
 احب الیک العلم مع الغنی و الدنیام المعرفة مع القلة و الفقر - من
 گفتم - المعرفة مع الفقر و القلة - پس از چاه زمزم اواز آمد - قد اعطیت
 قد اعطیت - و نویسد که جنید قدس سره بفضل و کمال وی قائل بوده
 و در رسالتی که بشیخ علی سهل اصفهانی فرستاده نوشته بوده است
 که - سل شیخک ابا عبد الله ما الغالب علیک - پس علی بن سهل
 از وی حوال کرده گفت بنویس بوی که - والله غالب علی امره •

۱۰۴ محمد بن قلدیه قدس الله تعالی سره کفایت او ابو جعفر ^ک فاضل
 است از شاگردان محمد یوسف بنیاست - کان مجتهدا قویا فی العبادة
 سخیا فی البذل و العطیة - هر روز سه ختم قرآن ورد داشت و مرا از پدر

میراث بسیار رسید ماها بر محمد بن یوسف و بر عیال او نفقه کرد چنانکه وی ندانست درستی داشت وی را فرموده بود که ما اینجا او را می خرید و بمنزل وی می بود و ویرا گفته بود که هیچکس را از آن آگاه نکند چون چند سال برین گذشت محمد بن یوسف درخت ویرا الحجاج تمام کرد که بگویی چه کس است این که کفایت مؤنت عیال من میکند گفت محمد بن قانده گفت - جزاه الله عنی بفضل الجزاء - عزیزمی در میان زمستان بر محمد بن قانده در آمد او را دید با یک پیراهن نشسته گفت یا ابا جعفر سرما نمی یابی گفت دست خود ببار و بگو - لا اله الا الله - دست خود بزیر پیراهن وی در آوردم - وگفتم لا اله الا الله - دیدم که از گرمی عرق میکرد والله اعلم •

۱۰۵ سهل بن علی المرزوی رحمه الله تعالی علیه وی بود که در حرامی عبد الله مبارک شد گفت این کنیزکان مطربه آراسته کرده چرا بر بام کرده چرا بر بام کرده چرا از بام فرود نخوانی این المبارک گفت چنین کنم چون بیرون شد گفت بکوشید روی را در یابید که هم اکنون میروند از دنیا آنکه او بر بام من دید حورافند که پذیرا وی فرستاده اند از بهشت که بر بام من هیچ کنیزک نبود روی دروغ نگوید چون از سرا بیرون رفت حالی جان بداد سهل علی مرزوی را پرسیدند که از نواخته های الله تعالی که بغده را بان بنوازد کدام مه است گفت فراغت دل مصطفی صلی الله علیه وسلم گوید - نعمتان مغیبون فیها کثیر من الناس الصحة والفراغة - وهم سهل علی گوید - الفراغ بلاء من البلیا - تهدیه الاعلام گفت که کسی را که تقوی بر وی غالب نباشد ویرا شغل به از فراغت باشد تا از فراغت وی را بلایی نپذیرد اما آنکه متقی بود و صاحب ورع و خداوند دل وی را فراغت ملکی

بود بی بها و فراغت دل خانه صحبت حق امت سبحانه و تعالی
و درویشی دکان اینکار این حریج گوید هرکه او را طریق عزم نیست
او را بزیادت روی نیست •

۱۰۶ علی بن حمزة اصفهانی الحلاج قدس الله تعالى سرة
شیخ الاسلام گفت که وی نه حلاج بود چون حمین منصور شاگرد
محمد بن یوسف بذات بود بامفهان علی بن حمزة گفته است که
من روزگاری نزدیک محمد بن یوسف بذات می بودم بامفهان و با وی
می نشستم و او در علم حال خوردن نوازان گفتی از حکایات او
می نوشتم وقتی از نزدیک او بجمع شدم چون باز گشتم ببصره
رسیدم خبر وفات محمد بن یوسف ببصره رسید بغمی رحیدم که
صفت نتوان کرد گفتم اصفهان مرا بر نماند ببصره بنشستم نزدیک
شاگردان سهل تستری و ایشان از وی حکایات میکردند و از سخنان
وی چیزی باز میگفتند و تنبیه سخنی رفتی که مرا خوش آمدی
از کسی درخواستی که از برای من بنوشتی که من امی بودم روزی
بروگزار آب طهارت میکردم هر چه نوشته بودم از آستین من در آب افتاد و
تبداه شد رنجی بمن رحید عجب صعب که بروزگار دراز جمع کرده
بودم آن شب سهل تستری را بخواب دیدم مرا گفت ای مبارک
رنجه شدی که دفتراهای تو در آب افتاد گفتم آری ای امداد گفت
چرا حق دوستی آن سخنان و حق الله از خود طلب نکنی و حق
درستان او گفتم ای امداد مرا طاققت این نیست درین سخن بودم که
مصطفی را صلی الله علیه و سلم دیدم که می آمد با جماعتی از یاران
از اصحاب صفه من چون آنرا دیدم از شادی پیش مصطفی صلی الله
علیه و سلم دویدم در روی من خندید و گفت چرا نکوشی این صدیق

را یعنی سهل تمقری را که دوستی این طائفه و این سخنان عین حقیقت است بان می مانست که مصطفی صلی الله علیه و سلم آمده بود که با سهل از آن سخن گوید سهل گفت استغفر الله یا رسول الله مصطفی صلی الله علیه و سلم بخفیدید از شامی آن بیدار شدم شیخ اسلام گفت که دوستی اینکار این کار است نزدیک است که انکار بر این کار این کار بود که از حقیقت هیچ چیز مجاز نرود غلام الخلیل در آخر عمر مجذوم شد یکی از بزرگان این طائفه شنید گفت یکی از نارسیدگان متصونه همت در وی بسته است و نیک نکرده که او منازع این طائفه بود گاه گاه اعمال ایشان بوی انجاسی میگرفت خدایش شفا دهد این سخن با غلام الخلیل گفتند ازان توبه کرد و هرچه داشت پیش مشایخ فرستاد قبول نکردند بنگر که انکار این طائفه آخر آن مرد را بتوبه رسانید کسی که اقرار داشته باشد خود چون بود

وبالله التوفیق *

۱۰۷ علی بن شعیب السقا قدس الله تعالی روحه از حیره نیشاپور بود و با ابو حفص صحبت داشته بود گویند که وی پنجاه و پنج حج گذارده بود همه از نیشاپور احرام بسته و در زیر هر میل در رکعت نماز گذارده ویرا گفتند این نماز چیست گفت لیشهدوا منافعهم این منافع منست از حج من با و قصه اندیشه کردن وی در قرب الله تعالی و غائب گشتن وی از خود میزده روز در بیان احوال ابو حمزه بغدادی گذشت شیخ اسلام گفت که از قرب الله تعالی بخود اندیشیدن حیرت است و فیثدیشیدن جزایت *

۱۰۸ علی بن موقوف البغدادی قدس الله تعالی روحه از قدماء مشایخ عراق است سفر بسیار کرده و ذوالنون مصری را دیده بود

شیخ الاسلام گفته که وی را هفتاد و چهار حج آورده اند وقتی حج کرده بود با خود میگفت بتاسف که میشوم و می آیم نه دل و نه رقت من در خود در چه ام آن شب حق تعالی را در خواب دید که وی را گفت ای پسر موفق تو بخانه خویش خوانی کسی را که نخواهی اگر من ترا بخوانم نخواند می و نیاردمی وی گفته که خداوند اگر من ترا از بیم دوزخ می پرستم در دوزخم فروم آر و اگر بامید بهشت می پرستم هرگز در انجا جای مده و فرو میارم اگر بمهر تو می پرستم یک دیدار بندای و پس ازان هر چه خواهی کن *

۱۰۹ ابو احمد القلانسی قدس الله تعالی روحه العزیز وی از قدماء مشایخ است نام وی مصعب بن احمد البغدادی است گویند که اصل وی از مروست و از اقران جنید و رویم بوده - و فی التاريخ حج ابو احمد القلانسی منه [۲۹۰] تصعبین و ماتین و مات نمكة بعد انصراف الحاج بقلیل - ابو احمد القلانسی گفته که روزی در میان قوم می بودم سخن میگفتم که ازار من در میان سخن از من به بیدند که تو گفتی آن من شیخ الاحلام گفت نه ادبست در میان صوفیان که گوئی ازار من یا فعلین من از ادب ایشان است که خود را در میان یاران چیزی ملک نه بیند مگر بضرورت ظاهر شیخ سیروانی گوید که چون صوفی بگوید که فعلین من و ازار من باید که در وی نذکری یعنی اینان را ملک نباشد چون احمد قلانسی بیمار شد و محتضر گشت گفت خداوند اگر مرا بنزدیک تو هیچ قدر بودی مرگ من بین المنزلین بودی ضرورتی واقع شد زیرا در صحفه بیرونی آوردند که بجای دیگر برند در راه برو *

۱۱۰ ابو الغریب الاصفهانی قدس الله تعالی مره از محققان بود

صاحب آیات و کرامات در مشق بعین جمع رحیده بود او را حلولی خواندند شیخ ابو عبد الله خفیف او را دوست داشتی و با او مزاج کردی وقتی در شیراز از زندگانی خود نومید گشت یاران خود را پیش خود خواند گفت از بهر خدای مرا بشما بکجا حاجت است روا خواهید کرد گفتند آری بگویی گفت چون مرا اینجا مرگ آید مرا در گورستان گبران دفن کنید یاران متحیر گشتند که این چیست گفت خداوند را گفته بودم که اگر مرا نزدیک تو هیچ قدری هست مرا بطرحوس مرگ ده اکنون اینجا می میرم دانستم که مرا بنزدیک بی هیچ قدری نیست من قریب دردی آثار صحت پدید آمد و بر خاست و بطرحوس شد و آنجا برفت از دنیا یکی ازین طائفه گوید که بر ابو الغریب در آمدم در طرحوس و هر دوران بی احساس کرده بود و از سرور بی تا زانو بشکامته بود دریم و خون بسیار میرفت و حالت عجب داشت یکی از وی پرسید که چونی گفت چنین که می بینی اما هنوز نگفته ام که - مَسْنَى الضَّرْ .

۱۱۱ ابو عبد الله القلانسی رحمه الله تعالى علیه وی از کرام قوم و بزرگان این طائفه است وی گفته که در بعضی سیاحت خود در کشتی نشسته بودم بادی برخاست و طوفان عظیم شد اهل کشتی بدعا و تصرع در آمدند و نذر ها کردند مرا گفتند تو نیز نذر بکن گفتم من از دنیا میجویم چه نذر کنم الحاج بسیار کردند گفتم یا خدایتعالی نذر کردم که اگر از آنچه در انم خلاص یابم هرگز گوشت فیل نخورم گفتند اینجا نذر است که میبکني هرگز کسی گوشت فیل خورده است گفتم چنین در خاطر من افتاد و خدای تعالی بر زبان من گذرانید ناله کشتی شکست و من با جماعتی بکنار افتادم

و چند روز گذشت که هیچ نخوردم در میان آنکه نشسته بودیم ناگاه
 فیل بچه پیدا شد ویرا بگرفتند و بگشتند و از گوشت وی بخوردند
 و بر من عرض کردند گفتیم من نذر کرده ام که گوشت فیل نخورم
 و الحاح کردند که مقام اضطرار است و نقلی عهد رخسار است
 من فرمان نبردم و از عهد خود برگشتم چون چیزی بخوردند در
 خواب شدند هنوز ایشان در خواب بودند که مادر فیل بچه آمد
 و بوی میکشید تا باستخوانهایی بچه خورده رسید انرا بوی کرد
 بعد از آن آمد و آن مردمان را بوی کردن گرفت از هر کدام که بوی
 می یافت ویرا در زیر دست و پای می مالید و میگشت تا همه را
 بگشت پس بوی من آمد مرا بوی کرد تا دبری و از من هیچ
 بوی نیافت پشت بجانب من کرد و بخرطوم خود بمن اشارت
 کرد که سوار شو من در نیانتم پای خود را بالا داشتم دانستم که
 میخواهد که سوار شوم سوار شدم پس اشارت کرد راست بنشین
 راست بنشینم در رفتن ایستاد بشتاب تمام تا آورد مرا در شب
 بموضعیکه زراعت و سیاهی مینمود و اشارت کرد که فرود آی فرود آمدم
 باز گشت بشتاب تر از پیشتر چون بامداد کردم جماعتی پیدا شدند
 و مرا بخانه خود بردند و ترجمان ایشان حال من پرسید قصه را
 باز گفتم مرا گفتند میدانی که از آنجا که ترا آورده است تا اینجا
 چند راه است گفتم نه گفتند هشت روزه را هست که ترا
 بیک شب آورد *

۱۱۲ ابو عبد الله بن الجلاء قدس الله تعالى روحه از طبقة نازیه
 است نام وی احمد بن یحیی الجلاء است و گفته اند که محمد
 بن یحیی و احمد در سمرقند بخاندانی آمدند است انا برمه

و دمشق بوده از اجلة مشایخ شام است شاگرد ابو تراب نخشبی و ذوالنون مصری است و از مزیدان پدر خود یحیی الجلاء و با ابو عبید بسری بوده در صحبت و سفر استاد دُقی بوده عالم بوده و صاحب ورع و قنای ابو الخیر تینانی ابو عبد الله جلاء را دید که در هوا مبرفت در میغ ابو الخیر از راه آواز داد که بشناختم جواب داد که نشناختی شیخ الاسلام گفت که ابو الخیر شناخت شخصی را می گفت و ابو عبد الله شناخت مقام و شرف را شیخ الاسلام گفت که ابو بکر واسطی با جلالت خود گفته که من مردی و نیم مردی را دیده ام آن مرد تمام ابو امیة الماحوری است و آن نیم مرد ابو عبد الله الجلاء واسطی را گفتند چون آنرا مرد تمام گفتی و این را نیم مرد گفت ابو امیة ماحوری از دخت هیچ مخلوقی چیزی نخورده - کان یا کل مما لیس للمخلوقین فیه صنع - و این جلاء از مال مردی میخورد که او را علی بن عبد الله القطان گفتندی ابو بکر کسی را نپسندی نه از خواری خلق بنزدیک او بل از عزیزان تو حید در علم او ابو عبد الله جلاء را پرسیدند از صحبت گفت - ما لی و للمحبه و انا ارید ان اتعلم التوبة - و برا پرسیدند که - منی یتحق الفقیر اسم الفقر - گفت - اذا لم یبق علیه من نفسه مطالبة ظاهرا و باطنا - شیخ الاسلام گفت سید تن با ابو تراب نخشبی در بادیه شدند با رکوها دوتن با او ماندند ابو عبد الله جلاء و ابو عبید بسری •

۱۱۳ ابو عبد الله خاقان الصوفی رحمة الله تعالی علیه وی از کبار مشایخ صوفیة بغداد است شیخ جعفر جذا گفته است که وی صاحب کرامات بوده و از ابن قصاب رازی نقل کرده است که گفت پدر من در بازار بغداد دکانی داشت من بر در دکان نشسته بودم ناگاه شخصی بگذشت مرا گمان آن شد که وی از فقراء بغداد است

و من هنوز بحد بلوغ نرسیده بودم خاطر من جانب روی کشش کرد برخاستم و بر روی سلام گفتم و با من یکدینار بود روی دادم آنرا بستید و روان بگذشت و با من چندان التفات نکرد با خود گفتم که این دینار را ضایع کردم در عقب روی روان شدم تا بمسجد شونیزیه رسید آنجا دیدم که سه تن از فقرا نشسته اند آن دینار را یکی ازیشان داد و خود در نماز ایستاد آنکس که دینار را گرفته بود بهرون رفت و من در عقب روی رفتم تا طعام خرید و پیش یاران آوردم و باهم بخوردند و آن شخص همچنان در نماز بود چون از نماز فارغ شد روی بایشان کرد و گفت هیچ میدانید که مرا چه چیز از موافقت شما باز داشت گفتند نی ای احتیاد گفت جوانی آن دینار را بمن داد من تا این زمان از خدایتعالی در میخواختم که ویرا از بندگی دنیا آزاد گرداند و آزاد گردانید این قصاص گوید که من بی خواست پیش روی رفتم و بنشستم و گفتم راست میگوئی ای استاد و روی شیخ خاقان صوفی بود توفی حنة [۲۷۹] تع و سبعین و مائین •

۱۱۴ ابو عبید الله البصری قدس الله تعالی روحه نام روی محمد بن حسان است از قدامه مشایخ است با ابو تراب نخشبی صحبت داشته - قال ابن الجلاء رحمه الله لقیته حتمایه شیخ ما رأیت منهم مثل اربعة ذوالنون المصری و ابو تراب النخشبی و ابو عبد الله البصری و ابو العباس بن عطا قدس الله تعالی ارواحهم - یکی از اصحاب ابو عبید بصری گفته که روی بکاری مشغول بود و تا وقت حج سه روز مانده بود در کس ازین طایفه آمدند که یا ابا عبید بحج میروی گفت نی پس روی بمن کرد و گفت شیخ تو (در آن خود را خواست) قادر فرحت ازیشان بر آنچه میگویند

یعنی طی ارض میگویند که چون ملا رمضان شدی ابو عبید بخانه
 سرآمدی و اهل بیت را گفتی که در خانه را بروی برآورند
 و سوراخی بگذاشتی و هر شبی از آنجا نانی بینداختی چون
 روز عید آمدی در خانه بازگردندی آن سی نان در زویه خانه نهاده
 بودی و نه هیچ خورده و نه اشامیده و نه خواب کرده و می شبها روز
 بر پلک طهارت نماز گذارده گویند که ابو عبید بغزا رفت بر اسب کوه
 سوار در اثنای راه آن کوه بیفتاد و بمرود گفتند خداوند این اسب
 کوه را عاریت بمن ده چند آنکه به بصری برسم اسب کوه از زمین
 برخاست زنده چون از غزا فارغ شد و به بصری رسید پسر خود را
 گفت زین اسب کوه را بردار پس روی گفت کرم است و عرق دارد
 گفت بردار که وی عاریتست چون زین از وی گرفت بیفتاد
 مرده روی گفته که - النعم طرد فمن رضي بالنعم فقد رضي بالطرد
 والبلاء قربة فمن شاء البلاء فقد احب ترك القرية والتقرب الى
 الله تعالى . و گویند که روزی با اصحاب خود در دمشق جایی
 نشسته بود سواری بگذشت و در عقب وی غلامی غاشیه بردوش
 می دوید خشم آورد چون برابر ابو عبید و اصحاب وی رسید گفت -
 اللهم اعتقني وارحمني منه . پس روی با ابو عبید کرد و گفت ای
 شیخ مرا دعائی کن ابو عبید گفت - اللهم اعتقني من النار ومن الرق .
 فی الحال مرکوب آن سوار را بینداخت التفات بآن غلام کرد و گفت
 تو آزاد کرده خاصه لوجه الله تعالی غلام غاشیه را پیش وی انداخت
 و گفت ای خواجه مرا تو آزاد نکردی که اینجما بچیت آزاد کردند و اشارت
 بیا ابو عبید و اصحاب وی کرد و بایشان می بود تا از دنیا برفت
 روزی پسر وی بوی آمد که سیوی چند روزی داشتم که مرا بایگ من بده

بیرون می آوردم بیفتاد و بشکست و سرمایه من ضایع شد گفت
ای فرزند سرمایه خود را ساز که سرمایه پدرت است و الله که پدر
ترا هیچ سرمایه نیست در دنیا و آخرت غیر الله تعالی •

۱۱۵ ابو عبد الله الحسینی قدس الله تعالی روحه العزیز از طبقه
ثانیه است از بزرگان مشایخ خراسان است و جوانمردان ایشان
با ابو حفص صحبت دانسته و بادیه بویده بارها بر توکل وی گفته -
علامة الاولیاء ثلاثة نوافع عن رفعة و زهد عن قدرة و انصاف عن
قوة - و هم وی گفته هر واعظی که توانگر از مجلس وی نه درویش
بر خیزد و درویش توانگر وی نه واعظ است و هم وی گفته سود مند
ترین چیزی مریدانرا صحبت صالحان است و اقتدا به ایشان در
افعال و اقوال و اخلاق و زیارت کردن قبرهای دوستان خدایتعالی
و قیام بخدمت یاران و فقیران ویرا پرسیدند که چرا برجم صوفیان
مرفع نمی بوشی گفت از نفاق باشد که لباس فقیان و جوانمردان
پیوشم و زبر بارهای فتوت در نیایم پس گفتند ویرا که فتوت چیست
گفت خلق را معذور داشتن در آنچه بر ایشان میروند و تقصیر خود
دیدن و شفقت بر همه خلائق چه نیکوکار و چه بد کردار و کمال
فتوت آنست که ترا خلق از حق مشغول نگرداند شخصی ویرا گفت
یکدینار زر سرخ دارم میخواهم بتو دهم مصلحت چو می بینی
گفت اگر بدهی ترا بهتر و اگر ندهی مرا بهتر یکی ازین طائفه
میگوید که با ابو عبد الله سجزی از طرابلس همراه شدم چند
شبان روز رفتیم که هیچ نخوردیم پاره کدوی تردیدم مهر راه افتاده
بر داشتم تا بخورم هیچ بجانب من نگریست دانستم که از آن
کراهت داشت بیداشتم بعد از آن یکدینار غنوج از جانی رسید بدهی

رسیدیم گفتم شاید طعامی بخرد بر گذشت و نخرید بعد از آن گفت
 شاید که گویی پناه میرویم گرمه و چیزی نخرید اینک بر سر راه
 دیه ام تا نزدیک آنجا مردیست صاحب عیال چون بآن دیه در آنیم
 بخدست ما شغل خواهد گرفت آن پنج دینار را بوی ده تا بر ما
 و عیال خود نفقه کند چون بآن دیه رسیدیم آنرا بوی دادیم و نفقه کرد
 چون بیرون آمدیم گفت تو کجا میروی گفتیم با تو همراهی می کنم
 گفت من با تو همراهی نمیکنم خیانت میکنی در پاره کدوی تو و
 مصاحبت میکنی بآن در نیامد که با مصاحب باشم •

۱۱۶ ابو عبد الله الحصری قدس الله تعالی روحه از اهل بصره
 است از مشایخ قدیم شاگرد فتح موصلی است - يقول سمعت فتح
 الموصلی يقول صاحببت ثلثین شیخا كانوا يعدون من الابدال کلهم
 اوصونی عند فراقی ایاهم فقالوا ایالك و معاشره الاحداث •

۱۱۷ جعفر بن المبرقع قدس الله مره العزیز از علماء مشایخ
 این قوم است - ذکره ابو عبد الله الحصری انه سمعه يقول منذ ثلثین
 سنة اطلب من يقول الله فی تحقیق هذا الاسم فلم اجده •

۱۱۸ علی بن بذار بن الحسین الصوفی الصیرفی قدس الله
 تعالی مره از طبقه خامسه است کنیت او ابو الحسن است از بزرگان
 متأخرین مشایخ نیشابور است روزی منذ بوده از دیدار مشایخ
 و سرزوق از صحبت ایشان در نیشابور با ابوعثمان حیرفی و محفوظ
 صحبت داشته بود و در سمرقند با محمد فضل بلخی و در بلخ با محمد
 حامد و در جوزجان با علی جوزجانی و در ری با یوسف بن الحسین
 و در بغداد با جنید و رویم و سمذون و ابن عطا و جریری و در شام
 با طاهر مقدسی و ابن جلاء و ابوعمر و دمشقی و در مصر با ابوبکر

مصری و ابو بکر زقاق و ابو علی زودبازی مشایخ جهان دیده بود و حدیث بسیار داشت و ثقه بود در حدیث در سنه [۳۵۹] تسع و خمسين و ثلثمائة برنده از دنیا رفتی علی بن دینار با شیخ ابو عبد الله خفیف به تنگی پای رسیدند شیخ ابو عبد الله خفیف ویرا گفت پیش روی ابو الحسن گفت بچه سبب پیش روم ابو عبد الله خفیف گفت که تو جنید را دیده و من نه دیده ام شیخ الاسلام گفت مهینه نسبت باین طایفه دیدار پیران است و صحبت ایشان علی بن دینار گفته - دار اُسست علی البلوی بلا بلوی محال - وهم وی گفته - یطلب الحق بالهویئنا و انما وجود الحق بطرح الدارین - وهم وی گفته دور باش از مخالفت خلق هر که خدایتعالی به بندگی وی راضی است به برادری وی راضی باش وهم وی گفته دور باش از مشغولی بخلق که امروز در مشغولی بخلق سودی نمانده است و هم وی گفته که بدستق رفتم بعد از سه روز بر ابو عبد الله جلاء در آمدم گفت کی آمدی گفتم سه روز است گفت درین سه روز کجا بودی که بمن نیامدی گفتم باین جوماء بودم بحدیث نوشتن گفت - شغلك الفضل عن العرض - گفت فضیلت یعنی فضائل و نوافل ترا از فریضه مشغول داشت شیخ الاسلام گفته دیدار پیران از مرائض این قوم است که از دیدار پیران آن یابند که به هدیه چیز آن نیابند - مرضت فلم تعدنی الحدیث وهم شیخ الاسلام گفته الهی این چیست که با دوستان خود کردنی که هر که ایشان را جست ترا یافت و تا ترا ندید ایشانرا شناخت - و انشدنا لیفحه

• • • شعر •

میرتني مرآة من • یبغیک من یرنی یرک

دتراهم ینظرون الیک وهم لا ینصرون • سخن جوانهردهان با جوانمردان

است جوانمرد باید تا جوانمرد بیدند هر که جوانمرد را دید نه او را دید که حق تعالی را دید از آنکه او نه اوست قصه ببرید حق گاه گاهی رهی را اردست رهی بریاید و خوبشترن را بهانه رهی بدیده قوم نماید تا دیدهها بدینن او بیاساید آنکه حقیقت برود رهی باز آید و اگر رهی هرگز با رهی نیاید هم شاید از آنکه فتنه رهی هم از رهی می زاید بهره از بهانه می گاهد از حقیقت می افزاید چون بهانه بتمامی برخاست حقیقت نرود آید آدمی باین کار کیست که این کار نه بابت آدمی است یکی را دیده بر بهانه آمده و یکی را بر حقیقت - کار حقیقت دارد بهانه را چه قیمت علی بن اَبَدار پسری داشت محمد نام نجیب بن نجیب عزیز بود و عارف بن عارف زادر شیخ الاسلام گفته که بخط محمد بن علی بن اَبَدار دیدم در کتابی که واسطی گفته هرچه این طائفه دارند ازینکار علم و سخن آن همه ازین دو آیه از قرآن بیابند یکی - انزل من السماء ماء - و دیگری - وَالْبَلَدُ الطَّيِّبُ - شیخ الاسلام گفته که باین آیت بسناختم ویرا *

۱۱۹ محمد بن الفضل البلخی قدس الله تعالی سوره از طبقة ثانیه امت کنیت او ابو عبد الله امت بلخی الامست متعصبان ویرا از بلخ بیرون کردند بیگناه بمسبب مذهب وی روی با شهر کرد و برایشان نفوس کرد شیخ الاسلام گفت پس از آن از بلخ هیچ صوفی نخواست بسمرقند رفت ویرا انجا قاضی ساختند از انجا عزیمت حج کرد به نیشاپور رسید از وی مجلس خواستند بر کرسی شد و گفت - الله اکبر و لذكر الله اکبر و رضوان من الله اکبر - و از کرسی فرود آمد و آخر بسمرقند باز گشت و آنجا بوقت از دنیا در سنة [۳۱۹] تسع و عشر و ثلثمائة ابو عثمان خیري بوی نوشت که علامت شقارت

چیز است گفت سه چیز آنکه علم دهند و توفیق عمل ندهند و توفیق عمل دهند و از اخلاص دران محروم گردانند و دولت صحبت در حقان خدا بآب تعالی در یابند و وظیفه اکرام و احترام بجای نیارند و ابومعمران گفته است محمد بن الفضل سمسار الرجال یعنی نقاد مردان است شیخ الاسلام گفت که ابوبکر و اسطی گوید و خود هیچ کس چون وی نگوید وی سخن خود گوید و از دیگران اندک حکایت کند یکی از ان اینست که گفت محمد بن الفضل گفت آن چیز که نبود وی همه نیکوئیها نیکو شود و به نبود وی همه زشتها زشت شود آن امتقامت است شیخ الامام گفت سخت نیکو گفت - فَاسْتَقَمَّ كَمَا أَمَرْتُ - یکی مصطفی صلی الله علیه و اله و سلم را گفت مرا وصیتی کن فرمود - قل آمنت بالله ثم استقم - بگو که یکی و بران بیای و محمد فصل گوید عجب می مانم از کسی که بدبایانها و وادیها قطع میکند تا برسد بخانه وی انجا آثار انبیا بیند چرا وادی نفس و هوا را قطع نمیکند تا بدل برسد و آثار پروردگار خود بیند و هم وی گوید که چون مریدی را بینی که طلب زیادهای دنیا میکند آن نشان ادبار و نگویند او است و هم وی گوید - اعرف الناس بالله اشد هم مجاهدة فی اوامره و اتبعهم لسنة نبیه - یعنی بزرگترین اهل معرفت مجتهد ترین ایشان باشد در ادای شریعت و راعب ترین ایشان در حفظ سنت و هر که بحق نزدیکتر بود بر امتثال امرش هر چه تر بود هر که دور تر بود از متابعت رسول وی صلی الله علیه و سلم معرض تر بود و ویرا از زهد پرسیدند گفت چشم نقصان در دنیا نگریستن مریبا مراض از وی عزیز و گرامی زیستن *

از طبقه نایبه است کفایت وی ابو عبد الله از کبار مشایخ
 است با ابو تراب نخشبی و احمد خضرویه و با ابن جلاء
 صحبت داشته و حدیث بسیار داشت و وی را تصانیف بسیار
 است و کرامات ظاهر اندر بیان هر کتاب چون ختم الولاية و کتاب النهج
 و نوادر الاصول و جز این کتابهایی دیگر کرده است و در علوم ظاهر
 هم وی را کتب است و تفسیری ابتدا کرده بود اما عمر وی با تمام
 آن نفل نکرد و وی صحبت دار خضر است علیه السلام ابو بکر و راق
 که مرید وی بود روایت کند که هر یکشنبه خضر علیه السلام بنزدیک
 وی آمدی و واقعه از یکدیگر پرسیدندی صاحب کتاب کشف
 المحجوب گوید که وی سخت معظم است بنزدیک من همچنانکه
 جملگی دلم شکار است و شیخ من گفتی که محمد در یتیم است
 که در عالم همتا ندارد و وی گفته است - ما صنفت حرفا من تدبیر
 و لا یغیب الی شیئی منه و لکن کان اذا اشد علی وقتی اتسلی به -
 و هم وی گفته است - من جهل باوصاف العبودية فهو باوصاف
 الربوبية اجهل - یعنی هر که خود را نشناسد او را چون شناسد و هم وی
 گفته حقیقت دوستی الله دوام انس است بیاد او و سئل عن صفة
 الذات و الفعل فقال کل ما یحتمل الزیادة و النقصان فهو من صفات الفعل
 و کل ما لا یقع علیه الزیادة و النقصان فهو من صفات الذات و سئل
 عن الایثار فقال اختیار حظ غیرک علی حظ نفعک و قال فی الیقین
 الیقین استقرار القلب علی الله تعالی و علی قوله و امرة و قال فی
 الشکر الشکر تعلق القلب بالمذموم - حضرت پخواجه بهاء الحق و الدین
 محمد البخاری المعروف بنقشبند قدس الله تعالی سره در وقتیکه از
 مبادی احوال و سلوک خود حکایت میکرده اند و اثر توجهات

خود را بارواج طیبه مشایخ کبار در بیان می آورده می گفته اند که هرگاه توجه بروحانیت قدوة الاولیاء خواجه محمد علی حکیم تومذی نموده شدی اثر آن توجه ظهور بی صفتی محض بودی و هرچند در آن توجه سیر افتادی هیچ اثری و گردی و صفتی مطالعه نیفتادی مشایخ گفته اند اولیاء الله مختلف اند بعضی بی صفت اند و بی نشان و بعضی بصفات اند و بعضی از صفات نشان مند گشته اند مثلا گویند اهل معرفت یا اهل معامله یا اهل صحبت یا اهل توحید اند و کمال حال و نهایت درجات اولیاء را در بی صفتی و بی نشانی گفته اند بی نشانی اشارت بکشف ذاتی است که مقامی بس بلند و درجه بس شریف است و عبارت و اشارت از کده آنمرتبه قاصر است .

۲۱ علی بن بکر قدس الله تعالی سره العزیز کنیت دی ابو الحسنی است از متقدمان مشایخ است با ابراهیم ادهم صحبت داشته . من المصیصة مرابطا - میگویند که چون شب در آمدی و کنیزك جامه خواب دی بینداختی آن را بدست خود بسودی و گفتی و الله و الله تو بسیار خوشی و والله که امشب بر تو نخواهم خمید پس نماز بامداد را به رضوی نماز خفتن بگذار دی یکی ازین طائفه گوید که پیش علی بکار در آمدم دی برای اسپ خود جو پاك میکردم ای ابو الحسن ترا کسی بدست که این کار بکند گفت در بعضی غزوات بودم شکست بر مسلمانان افتاد بگریختند و من هم با ایشان بگریختم . اسپ من سستی کردم - انا لله و انا الیه راجعون - اسپ من با من گفت - انا لله و انا الیه راجعون - انوقت است که مرا بفقو کنیزك میگذاری

که تعهد حال من کند ضامن شدم که من بعد خود بان قیام نمایم و با کسی دیگر نکذارم و از وی آرند که با یکی از اصحاب بصیرا بیرون رفتند تا هیزم جمع کنند و از یکدیگر دور افتادند و صاحب وی هر چند انتظار برد وی پیدا نیامد در عقب وی برنت دید که مربع نشسته و سبعی سر بر کنار وی نهاده در خواب شده و از وی مگس می راند صاحب وی گفت چند نشینی گفت این سبوع سر در کنار من نهاده و در خواب شده منتظرم تا بیدار شود و بترورسم *
 ۱۲۲ ابر عبد الله عبّادانی رحمة الله تعالى از شاگردان خاص سهل عبد الله تستری است وی گفته که روزگاری از شبلی سخنان بمن میرسید و مرا آرزو بود که وی را بینم پدری پیرو ضعیف داشتم باو در مانده بودم نمی توانستم رفت چون پدر از دنیا برنت برو خواستم و به بغداد آمدم چون بنزدیک وی رسیدم قومی دیدم از درویشان که از پیش وی بیرون می آمدند مرا بشناختند گفتند که بچه آمده گفتم آمده ام که شبلی را به بینم بوی راه است گفتند هست اما زینهار که دعوی بسرویی نبری گفتم نبرم چون نزدیک وی در آمدم و آن روز آدینه بود روز خدمت و شوروی گفتم - سلام علیک - گفت - و علیک السلام ایش انت ابادک الله و عادت - وی آن بود که چنین گفتم من آن نقطه ام که در زیر پاست وی گفت مقام خود معلوم کن که خود کجائی من گفتم اگر بگویم هم نپذیری از وی گریختم و پاره دور تر شدم که وی را سیر به بینم و هر دم ناگاه درویشی در آمد و گفت - سلام علیک شبلی - گفت - و علیک السلام ایش انت ابادک الله - آن درویش گفت محال گفت در چه گفت - فی حال - او را خوش آمد بخندیدم من این فایده از وی گرفتم و رفتم *

۱۲۳ ابو عبد الله الخصرمي قدس الله تعالى سره مروتش گوید که ابو عبد الله خصرمي را از تصوف سوال کردم و بحث سال بود که سخن نگفته بود مرا از قرآن بجواب گفت گفت - رَجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ - گفتم صفت ایشان چون است گفت - لَا يَرْتَدُّ إِلَيْهِمْ ظَرْفُهُمْ وَأَنْفَدْتُمْ هَوَاهُ - گفتم محل ایشان از احوال کجا است گفت - فِي مَعْقَدٍ صَدَقَ عِنْدَ مَلِيكَ مُعْتَدِرٌ - گفتم زیادت کن گفت - إِنْ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا •

۱۲۴ ابو عبد الله السالمي قدس الله تعالى روحه نام وي احمد بن سالم البصری است بصره بوده و شاگرد مهل تستری است می سال یا شصت سال ناری می بوده و طریقت از وی گرفته شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله سالمی گفته بود که الله تعالی درازل همه چیز میدید - وبرا مسجور کردند بدین سبب - شیخ ابو عبد الله حقیق گوید که این قدم دهر بود شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله حقیق انصاف نداده است ممکن است که او دیدار علم را گفته باشد ابو عبد الله سالمی را پر میدند که بچه چیز شذاسفند او ایاء الله را در میان خلق گفت باطاعت زبان و حسن اخلاق و تازه رویی و سخای نفس و قلت اعتراض و پذیرفتن عذر هر که عذر خواهد پیش ایشان و تمامی شفقت بر همه خلق نیکو کار ایشان و بدکردار ایشان و هم وی گفته که دیدار منت کلید دوستی است •

۱۲۵ ابو طالب محمد بن علی بن عطیة الحارثی المکی رحمه الله تعالی وی صاحب قوت القلوب است که مجمع اسرار طریقت است - قالوا لم یصنّف مثله فی الاسلام فی دقائق الطریقة نشاء بمكة اشرف بقعة علی وجه الارض ثم دخل البصرة وقدم بغداد وتوفي بها

فی جماد الاخری سنة [۳۸۴] ست و ثمانین و ثلثمایه و نعبت وی
 در تصوف بشیخ عارف ابو الحسن محمد بن ابی عبد الله احمد بن
 سالم البصری است و انتساب بشیخ ابو الحسن به پدر خود ابو
 عبد الله احمد بن سالم و انتساب پدر وی بسهل بن عبد الله التستری
 قدس الله ارواحهم •

۱۲۶ ابو عبد الله چار پاره صوفی همدانی رحمه الله علیه از کبار
 مشایخ است چار پاره نام جانی بنغوروم. وی بود که عهد کرده بود
 که چیزی که مراد دل ازان برسد و نفور شود نخورم و قنای در مسجد شونیزیه
 بود طعام آوردند دل وی ازان بر مید نمیخورد یاران ویرا گفتند
 هر ساعت خلاف کنی بخور بخورد آن شب در مسجد بماند ویرا
 احتلام افتاد در خواب با وی گفتند چیزی خوری که دل تو
 ازان برسد ندانی که بلا بدو رسد وی گفته از شیخ ابوبکر زقاق مصری
 پرسیدم که صحبت با که دارم گفت با آن کس که هر چه، الله تعالی
 ار تو داند با او بگوئی از تو نرمد و از تو نبرد شیخ الاسلام گفت که
 قبول و صحبت پس از عیب دیدن درست آید که آدمی مجری
 عیب است چون به بهتر و نیکوئی صحبت بپیوندد چون عیب
 پدید آید صحبت بری آن نه صحبت است صحبت بعد از شناخت
 عیب است مگر عیب دینی و بدعتی باشد که آن دیگر است که
 چشم ازان پوشیدن مدهانت و مخنثی بود در دین مگر بضرورت و آن
 عیب که نه در دیانت و بدعت باشد جدا بود آدمی نه معصوم است
 از وی عیب و جرم آید که کفور و جهول و ظلم است شافعی گوید
 رضی الله عنه که نه درست تو بود هر که ترا با او مدارا باید کرد
 شیخ الاسلام گفت هر که چون از تو عیب و خطا آید از وی عذر باید

خواست و اگر با تو نیکی کند شکر باید گفت آن نه دوستی و صحبت باشد شخصی یعنی معاذ را پرسید که صحبت با که دارم گفت با آنکه چون بیمار شوی به پرچیدن تو آید و چون از تو جرمی بیند خود از تو عذر خواهد و از شرایط صحبت است که حق صحبت بدهی و حق خود طلب نکنی و عیب خود به بینی و عیب دیگران را عذر خواهی و خلق را زیر قدر و جبر مضطر و مقهور بینی تا خصومت بر خیزد و توان را بر خود لازم گیری و عذر نیاری

وقتی امیر کافور بشیخ ابو عبد الله چار پاره بسیاری زر فرستاد وی پذیرفت و باز فرستاد یعنی از لشکری است کافور گفت ای مرد -

له ما فی السموات و ما فی الارض و ما بینهما و ما تحت الثری فاین الکافور - شیخ الاسلام گفت که این سخن کافور مه از کردار او بود اما آنهم از بركات پیر بود شیخ ابو علی کاتب را گفتند که فلان کس از لشکری چیزی نمی ستاند و فلان کس می ستاند گفت آنکه نمی ستاند از علم نمی ستاند و آنکه می ستاند از عین می ستاند شیخ الاسلام گفت که بعضی از مسایخ چنین می کردند و آن ایشان را از عین درست می آمد چون با علم بودند نکردند و آن قادر باشد و آن اخوات دارد که همه چیزها نیلگ و بد و شادی و غم و نعمت و بلا از یک جای می دیدند و جزوی نمی دیدند اما چون کسی که ویرا آن عین و دیدار نباشد مثل ایشان بکند الله تعالی پرده وی ببرد و دین و شریعت در مر آن کند - اعاننا الله و جمیع المسلمین عن ذلک .

۱۴۷ ابوبکر الوراق الترمذی قدس الله تعالی سره از طبقه ثانیه است نام وی محمد بن عمر الحکیم الترمذیست بهاصل از ترمذ بود و قبر وی آنجا است اما بدین بودی و خال ابو عیسی ترمذی است

صاحب مسند - أحمد حضوریه را دیده بود و باری صحبت داشته
 ویرا تصانیف بسیار بوده و تورات و انجیل و زبور و کتب آسمانی
 خوانده بود ویرا دیوان شعر است ری گفته اگر طمع را پرسند که پدر
 تو کیست گوید شک در مقدر و اگر گویند پیشه تو چیست گوید
 اکتساب ذل و خوار ری اگر گویند غایت تو چیست گوید حرمان -
 و كان أبو بكر الوراق يمنع أصحابه من الاسفار والسيارات ويقول مفتاح
 كل بركة الصبر في موضع ارادتك الي ان تصح لك الارادة فاذا صحت
 لك الارادة فقد ظهر عليك اوائل البركة - شيخ الاسلام گفت هر که اذن
 بسفر شود بترك نماز و بترك مذهب گفته بود و از عصمت حق رفته
 باشد - ان الله مع الذين اتقوا و الذين هم محسنون - و هم أبو بكر وراق
 گفته که مردمان سه گروهند یکی امرادوم علما سیم فقرا چون امرای تباه
 شوند معاش و اکتساب رعیت تباه شود و چون علما تباه شوند طاعت
 و ورزش شریعت تباه شود و چون فقرا تباه شوند خوبیهای خلایق تباه
 شود و فساد امرای بظلم باشد و فساد علما و بطمع و فساد فقرا بریا •

۱۳۸ أبو القاسم رازی قدس الله تعالی سره العزيز نام ری جعفر
 بن احمد بن محمد است به نیشاپور نشستی و صحبت باین
 عطار محمد بن ابی الحواری و ابو علی رود باری رحمهم الله تعالی
 داشته است مالی بسیار داشت جمله را برین طائفه خرچ کرد چنانکه
 درویش از دنیا بیرون رفت مشائخ ری گفته اند چهار چیز در ابو
 القاسم رازی جمع بود که کس را نبود جمال و مال و زهد بکمال و سخاوت
 تمام در دعوتی باصوفیان حاضر بود و جعفر خلدی نیز آنجا بود
 چون سفره بنهادند ابو القاسم دست نمی برد گفتند موافقت باید
 کرد گفت صائم جعفر خلدی گفت اگر ثواب روزا تو بر تو دوست

تراز شاهی دل برادران است روزه مکشای در حال دست بطعام برد
و وفات وی در سنه [۳۷۸] ثمان و مبعین و ثلثمایه بوده *

۱۲۹ ابو القاسم الحکیم السمرقندی رحمه الله تعالی نام وی
اسحق بن محمد بن اسمعیل است - و قد قالوا فی رصفه لم یکن نظره
من العرش الی الثری الا الی الله سبحانه و کان معاملته مع الخلق
طلبا لحظوظهم و نوحظه - وی از مشایخ کرام است صحبت داشته با ابو بکر
وراق و برا سخنان نیکوست در معاملات و عیب نفس و آفات اعمال -
توفی رحمه الله فی المحرم یوم عاشورا سنه [۳۴۲] اثنین و اربعین و ثلثمایه
و دفن بمقبره جاکوردیزه وی گفته اگر بس از مصطفی صلی الله علیه
و سلم بیغمبری روا بودی در ایام ما آن ابو بکر وراق بودی از علم
وی و حکمت وی و شفقت وی بر خلق و عدل و انصاف وی گویند
که روزی ابو القاسم الحکیم در سرای خود نشسته بود ابو طاهر که از
بزرگان آنوقت بود بدر سرای وی آمد بنگر بست حوض آب دید
و سررها - باز گردیده و بردگانی نشست شیخ ابو القاسم غلام را گفت
تبری بیار و آن سررها را بیفکن نگاه گفت برو و ابو طاهر را بخوان
چون در آمد گفت یا ابا طاهر آنکه ترا از حق سبحانه حجاب شدی
از میان برداشتیم لیکن با حق صحبت چنان کن که درختی ترا
حجاب نشود روزی نشسته بود میان خلق حکم همی کرد یکی از
بزرگان بزیارت وی آمد وی را چنان مشغول دید سجاده بر روی حوض
انداخت و نماز کرد چون فارغ شد شیخ ابو القاسم سرورا گفت
ای برادر این خود کوه کن کنند مرد آنست که در میان چندین
شغل دل با خدای عزوجل نگاه تواند داشت *

۱۳۰ بکر سغدی رحمه الله تعالی از سغد سمرقند است ازین

طائفه شاگرد ابو بکر و راق وی گفته که ابو بکر و راق سردی کریم بود خدا را
بمزه کاری نکردی که بتعظیم کردی •

۱۳۱ صالح بن مکفوم رحمه الله تعالی وی نیز از مریدان ابو بکر

وراق بود از بلخ و سخنان وی یاد داشتی و پیوسته از آن سخن گفتی •

۱۳۲ ابو ذر الترمذی رحمه الله تعالی از مشایخ خرامان بود

صاحب کرامات ابو عبد الله خفیف گفته است ما جمعی بودیم که با

ابو ذر صحبت میداشتم هر وقت که جمع را چیزی بایستی ابو

ذر برخاستی و در نماز ایستادی حالی آن چیز پیدا آمدی •

۱۳۳ هاشم سعفی رحمه الله تعالی وی نیز از سفد سمرقند

است شاگرد ابو بکر و راق تا روز وفات وی با وی می بود وی گفته که

ابو بکر و راق گفت که سخن افزونی دل را سخت کند شیخ الاسلام گفت

که پیش از گفته اند که خواب فراوان و خورد فراوان و گفت فراوان

دل را سخت کند و ابو بکر و راق گفته که آن گفت فراوان در خیر و

شر است یکی از بنطائفه گفته است که بابو بکر و راق در راه میروتم بر

بک سوی رهای وی حرف خا دیدم نوشته و بر دیگر میم پرسیدم

که این چیست گفت آنرا نوشته ام تا هر گاه خا بینم اخلاص یاد آید

و هر گاه میم بینم سرورتم یاد آید شیخ الاسلام گفت اخلاص آن بود که

در معاملات با او کسی دیگر نه بینی و با خلق سرور برای آن بود تا

ناگوار نباشی و هم ابو بکر و راق گفته که تصفیة عبودیت اثبات مجرمیت

است و انکار ربوبیت و هم وی گفته که عارف نبود آنکه علم معرفت

گوید پیش بنیاء دنیا شیخ الاسلام گفت که ابو بکر و راق گفته که محمد مسلم

حصیر بان در مهمانی بود با یوسف خیاط ترمذی میزبان پیچیزی

مشغول بود محمد بن مسلم گفت زود باشید که من کاری دارم وی

زاهد بود و عابد دل وی بود معلق بود یوسف خیاط گفت ترا جز آن کاری هست که الله تعالی پیش تو آورد و نیز تو بران نیت از خانه بیرون آمده که بخانه باز شوی و من سی سال است که هرگز بران نیت از خانه بیرون نیامده ام که بخانه باز روم ابو بکر وراق گوید که آن در سخن یوسف به از صد ساله عبادت محمد مسلم و هم ابو بکر وراق گفته - ربما اصلي ركعتين و انصرف منهما و انا بمفترقة من ينصرف من السرقة من الحياء *

۱۳۴ محمد بن الحسن اجمهری رحمه الله تعالی کذبت وی ابو بکر است از اهل بغداد بوده شاگرد ذوالنون مصری است مردی بزرگ است شیخ ابو بکر واسطی با جلالت قدر خود از وی حکایت کند ابو بکر واسطی امام توحید نوید که محمد ابن حسین جوهری گفته که مردی ذوالنون مصری را گفت مرا دعائی کن گفت ای جوانمرد اگر ترا کاری در سابق تقدیر حق پیش شده باشد بسیار دعاها می نا کرده که مستجاب است و اگر نشده باشد غرق شده را در آب از بانگ چه سود جز غرق شدن و زیاده تی آب در گلو رستن شیخ الامام گفت شخصی پیر را گفت مرا دعائی کن گفت آنچه ترا در سابق علم حق رفته است به از معارضه یکی از پیران گوید اگر نه آن بودی که وی گفته که مرا بخوانید و از من خواهید که - ادعوی استجب لکم و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون ای لیدعونی - من هرگز دعا نکرد می و لیکن گفت و فرمود که بخواه می خواهم شیخ الامام گفت دعا صوفیان را نه منزه است که ایشان حکم سابق را می نگرند که همه بودند بی بوده با حفس بغار در آن تا پاسی از شب می گفت کاری که برده است نا بوده چون کنم چون کنم چون کنم

همه خلق برانند چه خواهد بود حکیم در آنست که چه بود شیخ
 الاسلام گفت این نه آنست که دعا نباید کرد و ورد نباید خواند من
 هر شبان روزی ورد خود بخوانم و آن در بیست فضل دعاست لیکن
 هیچ چیز نمیخواهم که آن ذکر زبان بود فرمان برداری را و همت غیر آن •
 ۱۳۵ ابو بکر کسایی دینوری رحمه الله تعالی از قهستان
 عراق بود بدینور مرد بزرگست از قدماء اصحاب جنید و اقران
 وی او را ریاضت بحیار و سفرهای معروف است جنید گوید
 اگر نه ابو بکر کسایی بودی من در عراق نبودم جنید
 را بوی مکاتبات است و رسائل نیکو . پیش از جنید برفته از دنیا
 او از جنید هزار مسئله پرسیده بود همه را جواب نوشته بود و بوی
 فرستاده چون و براه وقت وفات نزدیک آمد همه را بشست خبر
 وفات وی بجنید رسید گفت کاشکی آن مسئلهها را که از من پرسیده
 بود بشستی گفتند بشست جنید شانمان گشت شیخ الاسلام گفت
 جنید نه ازان می ترسید که آن بدست عام افتد یا بدست سلطان
 ازان می ترسید که بدست صوفیان افتد و ازان دکانی بر سازند یعنی
 بسخن گفتن و قبول جستن شیخ الاسلام گفت که جنید گفت که
 از هزار صوفی یکی عالم بود و صوفی را آن بس بود که می شنود
 و میدانند ازین قوم دل فصیح بود نه زبان شیخ الاسلام گفت که رژیم
 گفته که چون حال از مرد باز ستانند و مقال بگذارند و براه هلاک
 کردند شیخ ابو الخیر مسقلانی گفته که چون ابو بکر کسایی در خواب
 شدی از زمین وی آواز قرآن خواندن شنیدندی •

۱۳۶ ابو علی الجوزجانی رحمه الله تعالی از طبقه ثانیه است
 نام وی حسن بن علی امک از بزرگان مشایخ خراسانست در

وقت خود بی نظیر بود و برا تصانیف است در معاملات و زوایات
 آنات - و ربما يتكلم في شئ من علوم المعارف والحكم - صحبت داشته
 با محمد بن علی ترمذی و محمد فضل بلخی و قریب الحسن است
 ایشان وی گفته - الخلق كلهم في ميادين الغفلة يركضون - و علی
 الظنون يعتمدون - و عندهم انهم في الحقيقة يتقلبون - و عن المكاشفة
 ينطقون - و هم وی گفته بدبخت ترین خلق آنکس است که حق
 سبحانه گناه و برا بر وی بپوشاند و وی آنرا اظهار کند *

۱۳۷ محمد و احمد ابنا ابی الورد رحمهما الله تعالی از طبقة تانیة
 اند از بزرگان مشایخ عراق و از افران جنید صحبت داشته اند با سوری
 سقطی و ابوالفتح جمال و حارث محاسبی و بشر حافی و طریقه ایشان
 در ورع نزدیک است بطریقه بشر حافی کذبت محمد ابو الحسن
 است شاگرد بشر حافی است وی گوید که وقتی نماز شام تمام کردم
 پای فرود کردم هاتفی آواز داد و گفت - اهكذا تجالس الملوك - و هم وی
 گوید از آداب فقیر در فقر آنست که ملامت و سرزنش نکند گرفتاران
 صحبت دنیا را و بر ایشان رحمت و شفقت کند و دعاء خیر کند
 ایشانرا تا خدا بتمالی خلاص دهد ایشان را از آنچه در آندند و هم وی
 گوید هلاک مردم در دو چیز است اشتغال بفاصله و تضییع فریضه
 و عمل کردن بجوارح بی موافقت دل - و سئل عن الولي فقال من
 يوالي اولياء الله ويعادي اعداءه - و احمد بن ابی الورد گوید چون
 الله تعالی در ولی سه چیز بیفزاید وی در سه چیز بیفزاید چون
 در جاه وی بیفزاید وی در تواضع و فروتنی بیفزاید و چون در مال
 وی بیفزاید وی در سخاوت بیفزاید و چون در عمر وی بیفزاید وی
 در اجتهاد و عبادت بیفزاید *

۱۳۸ طاهر مقدسی رحمه الله تعالى از طبقة ثالثة است از بزرگان
 مستایخ شام و قدماء ایشان بود ذوالنون مصري را دیده و با يحيى جلاء
 صحبت داشته عالم بود ذوالنون گوید که شبلي ويرا حبر الشام خوانده
 طاهر مقدسي گوید که ذوالنون مصري مرا گفت - العلم في ذات
 الحق جهل والكلام في حقيقة المعرفة حيرة و الاشارة عن المشير شرك -
 شيخ الاسلام گفت که سخن در ذات حق جهل است که هيچکس
 را در ذات الله سخن نیست و روانه بود که گوید مگر آنکه الله تعالى
 خود را خود گفت و پيغمبري گفت ويرا - و كيفيت آن دانستنی
 نیست و جز تصديق و تسليم دران روی نیست و سخن در حقيقت
 معرفت حيرت است که او خود را شناخت بحق الحقيقة و بگر همه عاجز
 و متحیرند و او عجز رهي را از معرفت خود بفضل خود معرفت می
 اندازد و مصطفی ميگويد صلى الله عليه وسلم در ثنا و دعاء الله تعالى -
 لا اباغ مدحتك ولا احصى ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك -
 و حق تعالى ميگويد - وَ لَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا - از روی همین داني که
 اوست خدا يگانه بی همنا و اشارت از مشير شرکست يعنى شرک
 خفي که اشارت را اشارت کفنده بايد و او بدو گنگي در نياید هست
 بحقيقت اوست و ديگر همه بهانه روی در بود و هستي يگانه * ع *

الاكل شيى ما خلا الله باطل

طاهر مقدسي گوید اگر مردمان نور عارف بينند دران بسوزند و اگر
 عارف نور وجود به بيند دران بسوزد و هم روی گوید - حد المعرفة التجرد
 من النفوس و تدبيرها فيما يحل و يصغر *

۱۳۹ ابو يعقوب السمرسي قدس الله تعالى روحه نام روی يومض
 بن همدان است استاد ابو يعقوب نهرجوری است از قدمای

مشایخ امت عالم بوده صاحب تصانیف در بصره می بوده و در
 ابله که شهر است در چهار فرسنگی بصره و از بصره قدیمی تر -
 فیل ابها من جنان الدنيا - و آنجا از دنیا برفته وی گفته هر که علم
 توحید گوید بتکلف شرک است شیخ الاسلام گفت هر که علم تصوف
 گوید بتکلف او در شرک است و هر که سخن گوید و در هر وقت تواند
 گفت زرق است سخن بزدگانی باید گفت و آفتاب باید گفت که
 در سکوت از خداوند تعالی بترسی سخن جذابت است تحقیق آورا مباح
 کند کلام این طائفه نه چون کلام دیگرانست چون بزدگانی نباشد
 می برد تا بزند و اساحت از اجسامی افتد باید که چون متفرق باشی
 از جمع و توحید نگویی اما چون خود نباشی تفرق را با توجه کار
 خراز گوید - لا یصلح هذا العلم الا لمن یمیر عن وجده وینطق عن فاعله •
 ۱۴۰ ابو یعقوب نهرجوری رحمه الله تعالی از طیفه رابعه است
 نام وی یسحق بن محمد است از علمای مشایخ است با جنید
 و عمرو بن عثمان مکی صحبت داشته شاگرد ابو یعقوب سوسی است
 سالها در مکه مسجور بوده و آنجا برفته از دنیا در سنه [۳۳۰] ثلثین
 و ثلثمائة شیخ الاسلام گفت که من یلک تن دیده ام که میگفت من
 ویرا دیده ام اما مرا یقین نشد ابو یعقوب نهرجوری گوید که باین
 کار فرمی تا بتو علم و عمل و خلق نگویی یعنی بدل و هست
 از علم و عمل برگذری نه آنکه دست باز داری و عمل از بهر
 ثواب نکنی یعنی او را نه برای ثواب باشی و در خلا و ملا با او باشی
 نه با عمل و ثواب آن ابراهیم بن فاتک گوید که ابو یعقوب نهرجوری
 گوید - الدنيا بحر و الآخرة ساحل و المركب النجوى و الناس علی سفر
 و انشد للنهرجوری

• شعر •

انعلم بي مذک رطا العذر عندک لي • حتی الثقیات فلم تعذل ولم تلم
 اقام علمک بی ناحتج عندک لي • مقام شاهد عدل غیر متهم
 و هم ابو یعقوب گوید - اعرف الناس بالله اشد هم تحیرا فیه - و هم
 وی گوید - من اخذ التوحید بالتقلید فهو عن الطريق بعید •

۱۴۱ ابو یعقوب الزیات رحمه الله تعالی از قدمای مشایخ است
 جنید گوید که باجمعی از اصحاب در خانه ابو یعقوب زیات برتیم گفت
 شمارا با خدایتعالی مشغولی نبود که از مشغولی آمدن یمن مشغول
 گرداند من گفتم که چون آمدن ما بتو از جمله مشغولی بحق است بآن
 از حق سبحانه بریده نمیشود ابو یعقوب از بعضی مریدان به پرسید که
 قرآن یاد داری گفت نی گفت وا غوثاه با الله مریدیکه که قرآن یاد
 ندارد چون ترجیحی است که بوی ندارد پس بچه چیز تنعم می ورزد
 و بچه چیز ترنم میکند و بچه چیز با پروردگار خود راز میگوید •

۱۴۲ احمد بن وهب رحمه الله تعالی کنیت وی ابو جعفر است
 از بصره بود و با ابو حاتم عطار صحبت داشته و استاد و پیر ابو یعقوب
 زیات بود مدتی در مسجد شونیزیه بر توکل نشست وی گفته هر که
 بطلب قوت برخاست نام فقر ازو برخاست وفات او در عتة [۲۷۰]
 سبعین و مائتین بود •

۱۴۳ ابو یعقوب مزابلی رحمه الله تعالی بغدادی است از
 اقران جنید ویرا پرسیدند که تصوف چیست گفت - حال یضمحل
 فیها معالم الانسانیة •

۱۴۴ ابو یعقوب اقطع رحمه الله تعالی - کاتب الجنید و راسله - وی
 بمکه بوده ابو عبد الله خفیف گوید که ابو الحسن مزین گفت که بمکه
 رعیدم شیخ ابو یعقوب اقطع در حال رفتن بود بروی در آمدم مرا

گفتند اگر بقوات کفد شهادت بروی عرضه کن مرا غریب دادند که
 من کودک بودم بر بالین وی بنشستم بمن نگریدست گفتم ایها الشیخ
 نشهد ان لا اله الا الله - وی گفت - ایای تعنی بعزّة من لا یدوق
 الموت ما بقی بدنی و بینه الاحساب العزّة - گفت مرا میخواهی باین
 شهادت گفتن بعزّة آنکه هرگز مرگ نچشد که نماید میان من و او مرگ
 پرده عزت شیخ الاسلام گفت که پرده عزت او نمی اوست که او اوست
 و تو تو ابو الحسن مزین بروزگار میگفتی که گرانگی چون من آمد
 که شهادت بردوستی از دوستان او عرضه کند شیخ ابو عبد الله خفیف
 گفته است که مرده در الوهیت میسوخست آمدند و از درای پرده
 عزت شهادت بروی عرضه میکردند شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو
 عبد الله طاقی محتضر بود یکی شهادت بروی عرضه کرد گفت
 خاموش قومی بی ادبان و بی حرمتان آمده اند و شهادت بردوستی
 از دوستان او عرضه میکنند تو آن خود بگویی که من آن خود گفته ام -
 تَوَقَّيْ مُسْلِمًا وَّ اَلْحَقِّنِي بِالصَّالِحِينَ - این بگفت و جان بداد وقتی
 جماعتی بر پیری از مشایخ شهادت عرضه کردند وی ازان غیرت برجست
 و بریک یلگ شهادت عرضه میکرد تا همه بگفتند سر بار نهاد و جان
 بداد یکی پس از وفات ویرا بخواب دید گفت حال تو چون است گفت
 سخت نیکو گفت ایمان بردی گفت بردم گفت بدر مرگ شهادت
 نکفتی گفت آن خود در من رهنه بود •

۱۴۵ ابو یعقوب بن زبیری رحمه الله تعالی شیخ ابو عبد الله
 خفیف گوید که با ابن زبیری در معامی حاضر شدم قوال ابن بیت
 میخواند

• شعر •

لو أسندت ميتنا الى حجرها • عاشر ر لم يغفل الى القبر

وقت ابن زبیری خوش شد دستها را از پس پشت بر زمین نهاد و سینه
 خود را بدالا کرد و چشم خود را در آسمان درخت و میگفت
 بگویی و الله که غیر من کسی نمی شنود ناگاه خون از رگهای گردن
 وی بکشد که پنداشتی از اینجا فصد کرده اند و همچنان می بود
 تا بیهوش بیفتاد و برا بگرفتند و خونها را بشستند و خرقه بران موضع
 بستند و هم شیخ ابو عبد الله خفیف گوید که میان ابراهیم خواص و
 ابن زبیری نقاری واقع شد ابن زبیری ویرا گفت چند دعوی کنی
 و صواب نمازی بر ما که بتوکل ببادیه درمی آئی آنچه با خود داری از
 مرقع در کوه همه اسباب گدیه است اگر دعوی توکل میکنی
 چنانکه من گویم ترا ببادیه در آئی ابراهیم خواص در غضب شد
 و بیرون رفت ابن زبیری در عقب وی برفت و از او ردائی نیکو گرفت
 و کوزه از آبگینه چون بوی رسید گفت مرقع خود بکش و اینها را بپوش
 مرقع را بکشید و اینها را پوشیده رکوع را از وی بستید و کوزه آبگینه را
 بوی داد و گفت برو چون ابراهیم حج کرد و باز گشت ابن زبیری مرقع
 در کوه و برابر داشت و استقبال وی کرد و گفت اکنون هر چه خواهی
 بپوش و ابراهیم خواص را از بسکه ریاضت و فاقه کشیده بود مویهای وی
 ریخته بود ابن زبیری را گفت - قتلنی ابعداک الله - و هم وی گفته که
 شیخ ابوطالب خزرج گفت که میان من و ابن زبیری در اخلاص سخنی
 می گذشت و اصحاب بران بودند که شب در خانه من باشند هر وقت
 که من سخن گفتم گفت باش تا شب بیدار و من هیچ نمیدانستم
 که وی چه میگردد چون برخاستیم ابن زبیری گفت که افتظار من
 نه برید که من بیدار خواهم آمد ما طعام خوردیم نصیب وی گذاشتیم
 چیزی از شب گذشته بود که آمد و بطهارت خانه در رفت گفتیم

مگر طهارت می کند او خود با خود در پی داشته است انجا پنجاه
 میگذرد پس بیدون آمد چون پاسی از شب گذشت و مردم آرام
 گرفتند ما با خاطر خوش و وقت صافی نشسته بودیم که این زیزی
 برخاست و دف پنهان کرده را بیدون آورد و آغاز دف زدن و سرود گفتن
 کرد همه همسایگان جمع شدند و نظاره میکردند با همسایگان می گفت
 شاید که چون ابوطالب با شما تنها باشد چنین ها نکند ما این از وی
 آموخته ایم و او شیخ ماست درین کارها بس دف میزد و سرود
 می گفت و بازی میکرد و با همسایگان سخن میگفت ابوطالب
 گفت هنوز سحر بود که خانه را خالی کردم و بمحله دیگر رفتم چون
 بامداد شد گفتم توبه کردم که دیگر هرگز ذکر اخلاص نکند *

۱۴۶ ابو یعقوب مذکور رحمة الله تعالى از وی پرسیدند که توکل
 چیست گفت ترک اختیار و از سهل تستری پرسیدند گفت ترک
 تدبیر و از بشر حافی پرسیدند گفت رضا را از ابو حفص حداد پرسیدند
 گفت تبری از توان خود و از حاج پرسیدند گفت دیدن مسبب
 و از فتح موصلی پرسیدند گفت مال از مسبب و از شقیق پرسیدند
 گفت دیدار در عجز غرق و از شبلی پرسیدند گفت در دیدار دل
 مراموش کردن همه کس *

۱۴۷ ابو یعقوب میدانی قدس الله تعالی روحه از مشایخ نصیبین
 است شبلی از بغداد بمصر میشد بحالی خواستن که آن وقت که عمل
 داشته بود اسمی در زمین کسی کرده بود گذر وی بر ابو یعقوب
 میدانی افتاد بدیدن شبلی آمد وی هنوز بنوی درینکار آمده بود
 و اول ارادت وی بود مردی فری بود شبلی دست بمرد وی فرود
 آورد و گفت - جبرک الله - ابو یعقوب گفت آمین مردمان گفتند

این چیست که در آن گفت چنانکه کودکان را گویند و پس از آن ابو یعقوب را بدون آنچه بود شبلی گوید که چون دست بمس روی فرود آوردم و گفتم - جبرک الله - هیچ موسی نبود بر تن وی که نگفت آمین •

۱۴۸ ابو یعقوب خراط عسقلانی رحمه الله تعالی وی گفته که بر ابوالحسن نوری در آمدم و با خود مچره داشتم مرا گفت ای پسر میخواهی که چیزی نویسی گفتم آری بیستی چند بر بدیهه املا کرد که بنویس بنوشتم حاصل معنی ابیات آنکه هرچه شما درین اوراق اثبات میکنید و می نویسید ما آنرا محو کرده ایم لاجرم شما به سبب آن اثبات از ادراک و فهم آنچه مقصود است محجوب گشتید و بر ما به سبب این محو ابواب ادراک و فهم مقصود بی انتها و انقطاع کشاده شد و باعث ما برین موعظت و تذکیر نیکو خواهی شما است چند بینم شما را که ورق می نویسید و می شمارید و خود را از آنچه مقصود است محجوب میدارید •

۱۴۹ ابو یعقوب کورنی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که من در آن دیده ام پیروی روشن بود صاحب وقت و کرامات پیوسته چوبی داشتی در دست و رو ستره یعنی رومالی بر میان آن بسته او را گفتند این باری چیست گفت این هم فنی است شیخ ابو معمر مالکی مرا گفت که روزی میگذشت جماعتی معدلان نشسته بودند بر ایشان خواند - تَحْسِبُهُمْ جَمِيعًا وَ قُلُوبُهُمْ شَتَّى - و برگذشت •

۱۵۰ خیر فصاح قدس الله سره کیفیت مری ابوالحسن است و نام وی محمد بن اسمعیل اصل وی از سامره است و به بغداد نشستی با ابو حمزه بغدادی صحبت داشته بود و از سری حقیقی سوالات کرده و گفته

اند که مرید سری بود و از اقربان جنید است از طایفه ثانیه و استاد نوری
 و ابن عطا و جریر بصرت و ابراهیم خواص و شبلی هر دو در مجلس وی
 توبه کردند بجنید فرستاد حفظ حرمت جنید را و جنید گفته است خیر
 خیرنا - عمر وی دراز کشید و صد و بیست سال بزیست و در سنه [۳۲۲]
 اثنین و عشرین و تلمایه برقت از دنیا شیخ الاسلام گفت که وی
 نه کرباس یافتی که وی سخن بانفی جعفر خلدی گفته است
 که خیر نساج را پر میدم که پیشه تو بانفگی بود گفت نی گفتم پس
 چرا ترا نساج گویند گفت با خداوند سبحانه عهد کرده بودم که هرگز
 رطب نخورم روزی نفس بر من غالب شد مقداری رطب گرفتم
 چون یلک رطب خوردم ناگاه دیدم که شخصی بمن نگریست و گفت
 ای خیر گریز پای و از را غلامی بوده است خیر نام از وی
 گریخته بود شبه وی بر من افتاد پس مردمان گرد آمدند و گفتند
 و الله این غلام تست خیر گفت من حیوان ماندم و دانستم که بچه
 گرفتار شدم و جنایت خود را شناختم بس مرا بانجا که دیگر غلامان
 وی بانفگی میکردند برد و گفت ای بنده بدکار از خواهی خود
 میگریزی درائی و همان کار که پیش ازین می کردی میکن من
 پای خود را در کارگاه جولهگی آویختم و کرباس می یافتم چنانکه
 گویا سالها آن کار کرده بودم چهار ماه باری بماندم و بانفگی میکردم
 شبی بر خواستم و وضو ساختم و در سجده افتادم و گفتم خداوند! دیگر
 باز نکردم بآنچه عهد کردم چون بامداد شد شبه آن غلام از من برفت و من
 بصورت اصلی خود باز گشتم و خلاص شدم و این نام بر من بماند
 پس سبب نام بانفگی بر من آن جنایت بود که خداوند تعالی
 مرا بران عقوبت کرد و گویند که رفتی درست داشتی که دیرا خیر

نماز خواندندی و گفتی روا نباشد که مسلمانی مرا نامی نهاده باشد
 من آنرا بگردانم و پرا پس از مرگ بخواب دیدند گفتند خدای تعالی
 با توجه کرد گفت - لا تسألني عن هذا ولكن استرحمت من دنیا کم
 القدرة أبو الحسن مالکي رحمه الله تعالی گوید که در وقت نزع خیر
 نماز حاضر بدم و وقت نماز شام در آمد و پرا غشی افتاد و از هوش
 بشد چون چشم بکشد بسوی در خانه اشارت کرد و گفت - قف
 عافاك الله - بایست ساعتی موازمان ده که تو ما مور خداوندی
 و من نیز ما مور خداوندی و بنده فرمان وی آن فرمان که توداری
 فوت نمی شود و من خود در قبضه توام اما نماز مرا فرمانست
 بوقت باز بسته ترسم که از من فوت شود پس آب خواست و وضو
 ساخت و نماز شام بگذارد پس بخفت و چشم بر هم نهاد و جان بدان
 رحمه الله تعالی رحمة واسعة *

۱۵۱ محمود بن محمود رحمه الله تعالی از طبقه ثانیه است
 و قيل من الثالث از قدماء مشایخ نیشاپور است و بزرگان ایشان
 و از اصحاب ابو حفص و بعد از ابو حفص با ابوعثمان حیري صحبت
 داشته تا از دنیا برفته در سنه [۳۰۳] ثلث از اربع و ثلثمائة و پهلوی
 ابو حفص در قبر است وی گفته - التوکل ان یا کل العبد بلا طمع
 ولا شرة - وهم وی گفته - من اراد ان يبصر طريق رشده فليتهم نفسه في
 المواقعات فضلا عن المخالقات *

۱۵۲ محمود بن محمد رحمه الله تعالی وی بغدادی است یکی
 از مالکان طریق تصوف است وی گفته - من ابصر في محاسن نفسه
 ابتلي بمحاري الناس و من ابصر عيوب نفسه سلم من بوية محاري
 الناس - و هم وی گفته - اکثر الناس خيرا اهلهم للمسلمين صدرا *

۱۵۳ ابراهیم الخواص قدس الله تعالى سره از طبقه ثانیه است
و قیل من الثالثة کنیت وی ابواسحق است یگانه بود در طریق
تجربید و توکل - و کان او حد المشایخ فی رفته - امتداد جعفر خلدی
و سیروانی مهین است و غیر ایشان گویند بغدادی است و پدر
او از آمل بوده و از اقربان جنید و نوری بود و پیش از ایشان برفته
از دنیا در سنه [۲۹۱] هجری و تحعین و مایتین اگر درست شود
و یوسف بن الحسین : یراشسته و دفن کرده در مسجد برفته از دنیا بعلمت
شم هر باری که فارغ گشتی غسل کردی گویند آنروز که برفت از
دنیا هفتاد بار اجابت کرده بود و هر بار غمعی آورده سرمای عظیم
بود پسین بار در آب برفت قبروی در زیر حصار طبرک امت
شیخ الاسلام گفته است که هرگز قبری ندیده ام بآن هیبت و شکوه
که گویی شیربست خفته که ناگاه فرا آن رسی فروگیرد وی صحبت دار
خضر بوده علیه السلام شیخ ابوبکر کذابی گویند وقتی خواص از حفر
آمد گفتیم در بادیه چه شکفت دیدی گفت خضر علیه السلام بمن
رسید گفت ابراهیم خواهی که با تو همراهی کنم گفتم نی گفت چرا
گفتم او رشکین است ترسم که دل من با تو پیوندد شیخ الاسلام گفت
که شیخ خرقانی مرا گفت در میان سخنانیکه با من میگفت اگر
با خضر صحبت یابی توبه کن و اگر از هری در شبی بمکه روی اران توبه کن
وی گفته ابراهیم خواص گفته - العلم کله فی کلمتین لا تتکلف ما کفایت
ولا تضیع ما استکفیت - یعنی رنج مکش در طلب آنچه در قسمت
ازلی برای تو کفایت کرده شده است و آن رزق است و تطایع مگردان
آنچه از تو کفایت آن طلب کرده اند و آن انقیاد احکام خداوندیست
از اوامر و نواهی ابوالحسن علوی گویند که در مسجد دیفور شدم

خواص را دیدم در صحن مسجد در میان برف گفتم سلام علیک
یا ابا اسحق بیا تا در پوشش رویم که مرا بروی شفقت آمد گفت
مرا با مهر سید میخوانی یعنی از تجرید با سبب آمدن و اثر افراد
باعلاقه آمدن مهر سیدت بود شیخ الامام گفت تا نشان دو کنگی
بجاست مهر سیدت بجاست ابوالحسن علوی گوید پس خواص
دست مرا بگرفت و بر تن خود نهاد در عرق غرق بود نزدیک بود
که از گرمی دست من بسوزد در من نگریست و بخندید و این دو
بیت بر خواند

الصیف

لقد وضع الطريق اليك حقا • فما احد لغيرك يحتسب

فان ورد الخناء فانك كهف • وان ورد الصيف فانك ظل

خواججه مشاك دینوری گوید که نیم خواب بودم در مسجد فرا من نمودند
که خواهی که دوستی از دوستان ما به بینی بر خیز و بر سر تل توبه شو
بیدار شدم برف آمده بود آنجا رفتم خواص را دیدم مربع نشسته و گرد
بر گرد وی مقدار مپری سبز تهی از برف و با آن همه برف که بر
سر وی آمده بود در عرق غرق بود گفتم این منزلت بچه یافتی گفت
بخدمت فخر وقتی کسی ویرا دید در بیابان حیوة زده و بفراموشی
نشسته گفت یا ابا اسحق اینجا چه نشسته گفت برو ای بطل اگر
ملوک زمین بدانند که من اینجا در چه حالم بشمشیر بمر من آیند
از حمد رفتی در مسجد نشسته بود بر سر سجاده شخصی مشتی
درم بر روی سجاده نهاد وی بر خاصیت و سجاده پیدشاند و آن سیمها در
خاک و جنگ ریخت و گفت این نشسته گاه پیش ازین بوم
آمده است انکس گوید هرگز کسی بعزوی ندیدم که چنان کرد
و بذل خود که آن سیم بر میپیدم از زمین فضل رازی را در

روی صد هزار درم مهران رسید آن را بهاشید چون با خویشتر
آمد و از حال با علم افتاد و پرا ده درم مانده بود گفت این را
در تعلیم بکار برم آخر گفت این چه بود که کردم از وجد با علم
افتادم بنزدیک ابراهیم خواص رفت از روی پرسید که صد
هزار درم مهران یافتم بهاشیدم ده درم ماند در علم بکار بردم
خواص گفت این ترا از انقاد که در اول ازان عربتی آب
خورده بودی چرا دست با آن بر روی تا ترا آخر باین بگرفتند بعد
از ان بوسه بردست روی زد و گفت فدای آن دستم چون تنزل کرد
از وجد با علم افتاد یعنی با جهل نیفتاد شخصی از عجبی پرسید که
از دو بیست درم چند درم زکوا بیاید داد گفت آن تو بگویم یا آن خویش
گفت آن تو کدام است و آن من کدام گفت ترا از دو بیست درم
پنج درم بیاید داد و مرا از دو بیست دو بیست و پنج درم گفت
این دو بیست خود دانم آن پنج چیست گفت آن دو بیست درم که
داری بدهی و پنج دیگر وام کنی گفت این مذهب کیست
گفت مذهب ابوبکر صدیق رضی الله عنه .

۱۵۴ ابراهیم بن عیسی روح الله روزه از اصفهان بود صحبت
با معروف کوفی داشته ابراهیم خواص قدس سره گفته است در
بغداد بودم بر کنار دجله وهو میسالمتم کسی را دیدم که از آن جانب
دجله بر روی آب می آمد روی بر زمین نهادم و گفتم بعزت دجال
تو که روی بر ندارم تا این مرد را ندانم ابراهیم بن عیسی را دیدم
بیامد و مرا بجنبانید و گفته هر گاه خواهی که کسی را از اولیاد حق
باشناسی این بگویی - هو الول و الآخر الظاهر و الباطن و هو بکل شیء
علیم - و فاه آردرینه [۲۴۷] صبح و ازین و عایشین بوده باصفهان .

۱۵۵ ابراهیم بن ثابت قدس الله تعالى سره کنیت وی ابو اسحق امت از مشایخ بغداد بود با جنید قدس سره صحبت داشته شیخ ابو عبدالرحمن سلمی گفته است که دیوا دیدم گفتم مرا دعای کن گفت اختیار تو آنرا که توانی نهاده اند در نزل به از معارضه وقت وهم وی را گفتم مرا وصیتی کن گفت کاری مکن که از آن پشیمان شوی وفات او در سنه [۳۶۹] تصح و ستین و ثلثمائة *

۱۵۶ ابراهیم جریری قدس تعالی روحه از طبقة ثالثة است نام وی احمد بن محمد الحسین و گفته اند حسین بن محمد و گفته اند عبد الله بن یحیی از کبار مشایخ اصحاب جنید بود و پس از جنید بجای جنید دیوا نشاندند از بزرگی وی از علماء مشایخ قوم بود صحبت داشته بود بامهل بن عبد الله تستری در مال هبیره در جنگ قرامطه از تشنگی بمرده سنة [۳۱۲] اثنی عشره وقیل حنة [۳۱۴] اربع و عشرة و ثلثمائة درویشی میگوید من آن حال بآن مردمان بودم از دست قرامطه بچشم چون برفتند باز آمدم بنزدیک قافله شفقت اسلام را تا مگر خسته را آب دهم یا نظاره کنم که حال ایشان چیمت میان خستگان میکشتم ابو محمد جریری را دیدم میان خستگان افتاده و سال وی از مد در گذشته بود گفتم یا شیخ دعا کنی تا خدایتعالی این بلا کشف کند مرا گفت گفتمش مرا جواب داد که آن کنم که من خواهم درویش گفتم دیگر باره این سخن را بروی گردانیدم مرا گفت ای برادر اینوقت دعا نیست این وقت رضا و تعلیم است یعنی دعا پیش از نزول بلا باید چون بلا آمد رضا باید دادن وی گفته - التصوف عنوة لا صلح - تصوف بصلح نیابند آن بچنگ بختانند نه بصلح شیخ اعلام گفت تصوف بطلب بصلح نیابند که آن

فهرامت آن تیربست چون برق از نور اعظم که از بالا در آید تا بکه
اندازند آنکه طالب آنست از وی گریز آنست و آنکه اهل آنست اگر چه
گریزان است آن بوی شبان است و هم شیخ الاحماد گفت آن جنگ
آنست که میگریزی و آن در نومی آویزد نه آنست که دست
بآن میزنی و در دست نمی آید آنکس که این سخن گفته از چاشنی
گفته و بعد از آنکه از علم میگوید از علم چنین سخن نباید درویشی
ابو محمد جریری را گفت بر بطلان آن بودم درمی از بطل بر من
بکشادند از مقام خود بلغزیدم و از آن محجوب شدم راه بگم کرده خود
چون یابم مرا براهی که بآن برماند دلالت کن ابو محمد بگریست
و گفت ای برادر همه باین درد گرفتارند و باین داف مبتلا لیکن بر
تو بیستی چند بخوانم که بعضی ازین طائفه گفته اند . شعر .

قف بالديار فهذه اثارهم • تبكي الاحبة حصرة و تشوقا

کم قد رقت بها اسائل مخبرا • عن اهلها او صادقا مشفقا

فاجابني داعي الهوى في رمها • فارقت من تهوى عز الملقا

۱۵۷ فانم بن سعد رحمه الله تعالى از بغداد بود و با ابو محمد
جریری صحبت داشته بود در روزی در مجامعه کامل بوده و بر افس
از رفات بخواب دیدند گفتند حق تعالی با توجه کرد گفت بر من
رحمت کرد و بپشت در آورد گفتند بدان معاملتها گفت نی اگر
بان معاملتها باز نگریمه بودمی همانجا بماندمی .

۱۵۸ غیلان السمرقندی قدس الله تعالى روحه از کبار مشایخ

بود و با جنید صحبت داشته بود و از وی طریقت گرفته در معارف
صاحب سخن بود وی گفته عارف از حق بحق نگردد و عالم از دلیل
بحق و صاحب وجد از دلیل مستغنی باشد .

۱۵۹ غیلان الموسوس رحمه الله تعالى ویرا غیلان المجنون
 نیز گفتندی از متقدمان مشایخ عراق بود در خرابها بوسی و باکس
 نیامیختی و از کسی چیزی قبول نکردی و کسی ندیدی که او
 چه خوردی محمد بن سمین گفت غیلان را دیدم در ویرانه‌های کوفه
 از وی پرسیدم که بنده از خطر غفلت کی رهد گفت آنگاه که بدانچه
 ویرا فرموده اند مشغول باشد و از آنچه نهی کرده اند غافل و در
 حساب نفس خود عاقل *

۱۶۰ ابو العباس بن عطا قدس الله سره از طبقة ثالثة اسمها
 نام وی احمد بن محمد بن مهمل بن عطا بن الادمی اسمی بغدادی
 اسمی از علماء مشایخ است و از ظریفان صوفیان ویرا سخنان نیکو
 و زبان فصیح است در معنی قرآن صاحب تصنیف است
 قرآن را تفسیر کرده از اول تا آخر بزیان اغارت شاگرد ابراهیم
 ماستان نیست و از یاران جنید و ابو سعید خراز ویرا بزرگ میداشت
 خراز گوید - التصوف خلق ولست انا به وما رأیت من اهله الا الجذید -
 و ابن العطا بحسب حجاج گشته شده در ذوالقعدة سنه [۳۰۹] تمع
 وثلثمائة و قیل سنه [۳۱۱] احدی مشر و ثلثمائة در زمان خلافت
 القاهر بالله آن وزیر که حجاج را بکشت ابو العباس را گفت در حجاج چه
 دویی گفت تو خود چندان داری که ازان باز نپردازی حیم مردمان باز ده
 وزیر گفت تعرض میکنی فرمود تا دندانهای وی یکن یکن میکنند و بصر
 وی فروسی بردند تا کشته شد - مثل ابن عطا ما افضل الطاعات قال
 ملاحظه الحق علی دولم الاوقات - وی گفته در تفسیر قوله تعالی -
 یمتی ثم یحییئنی یمتی عنی ثم یحییئنی به - وهم دینی گفته در
 تفسیر قوله تعالی - ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا فقال ثم استقاموا

علی انفراد القلبه بالله تعالی - و هم زنی گفته - الادب الوقوف من
المستحذات نقیل نه و معنی ذلك فقال ان تعامل بالله بلا ادب
مرا و ملائمة فاذا كنت كذلك كنت ادبیا و ان كنت اعجمیا
• شعر •

اذا انطلقت جادت بكل ملیحة • و ان مكنت جادت بكل ملیح
شیخ الاسلام گفت ادب انصت که با الله تعالی معاملات در گیری
از سر آب و خاب و از رهونت نفس بر خیزی نکوشی که من و کرد
من گوئی که او و توفیق و عذایت او •

۱۹۱ ابو صالح المزین رحمه الله تعالی اثر بزرگان روزگار خود
بود با ابن عطا صحبت داشته بود و صاحب خلوت بود و با کس
نیامیختی سهل بن عبد الله گفته است که مرا آرزو بود
که با ابو صالح صحبت دارم وقتی در حرم و برا نیکم و از وی
صحبت خواستم گفت ای سهل ابو صالح فردا بیدر صحبت با که
داری گفت ندانم گفت اکنون همان انکار و از چشم من ناپیدا شد •

۱۹۲ ابو العباس از زیری رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی
گفته که ابو الحسین عبادانی گفته که من و درویشی ببصره آمدیم
شش روز آمد چیزی نخوردیم روز هفتم شخصی در آمد دو پارا زر
آورد یکی مراد داد یکی یار مرا من آن خود را بوی دادم تا خوردنی
آورد و بخوردیم و روی براه نهادیم بکفار دریا رسیدیم آن دیگر پارا زر
بملاح دادیم تا ما را در کشتی نشاند و دو روز در کشتی میرفتیم
میدیدیم که درویشی در کشتی سر فرو برده چون وقت نماز
شدی نماز بگذاردی و باز سر فرو بردی پیش وی رفتیم و گفتیم ما
یاران تو ایم اگر چیزی بگر باشد بگری گفت چون باشد بگویم

گفتم بگوئی گفت فردا نماز پیشین من از دنیا بروم شما از ملاح در
خواهید تا شما را بکناره برد و اگر ازین جامه من چیزی بوی باید
داد بدهید چون بکناره شوید درختانی ببینید در زیر درختی که
بزرگتر است همه ماز و برگ من نهاده ببینید کار مرا بمازید و انجا
دفن کنید و این مرقع من ضایع نکنید و برگیرید چون بحلقه رسید
برنای لطیف و ظریف این مرقع از شما باز خواهد بوی دهید دیگر
روز نماز پیشین بگرد و هر در مرقع برد چون پیش وی شدیم برنته بود
ملاح کشتی را با کناره برد درختانی دیدیم و در انجا درختی
بزرگ انجا شدیم کوری دیدیم کنده همه احوال نهاده کار وی بساختیم
دفن کردیم و مرقع برگرفتیم و روی بحلقه نهادیم برنای پذیرا ما آمد
بران نشان که او داده بود ما را گفت آن ودیعت بیارید گفتم چنین کنیم
گفتیم از بهر خدای باتو سخنی گوئیم گفت بگوئید گفتم او که بود
و تو که و این چه قصه ایست گفت او درویشی بود میوانی داشت
واری طلب کرد مرا با او نمودند اکنون شما میوانت بمن سپارید و بروید
انرا بوی سپردیم گفت شما اینجا باشید تا من باز آیم از چشم ما
غایب شد و آن مرقع در پوشید و جامه خود را پاک بیرون کرد و
گفت این آن شما است و برفت ما در مسجد حله شدیم دوروز
انجا بودیم چیزی فتوح نشد از جمله آن جامه چیزی بیار خود
دادم که طعامی آر تا بخوریم ساعتی بودم دیدم که وی می آید
و خلقی عظیم دروی آویخته در آمدند و مرا نیز بگرفتند و میکشیدند
گفتم آخر چه بوده است باز گوید گفتند امروز سه روز است که پسر
رئیس حله پیدا نیست و جامه وی با شما می یابیم ما را برونند
تا پیش رئیس گفت پسر من کو جامه وی با شما است راست

بگویند قصه از اول تا آخر باز گفتیم وی بگویمت و زوی برآسمان
 کرد و گفت الحمد لله که از طلب من چون اوئی بود که ترا شایسته
 شیخ الاسلام گفت همه خلق زنده از مرده میراث برند مگر این طائفه
 که مرده از زنده میوات بود و گفت هیچ کس با پیری از خداوندان
 ولایت صحبت ندارد بصدق که نه چون او برود از احوال و ولایت
 وی چیزی میوات بود •

۱۹۳ ابو العباس دینوری قدس الله تعالی روحه از طبقه خامسه
 است نام وی احمد بن محمد است صحبت داشته با یوسف بن
 الحسین و عبد الله خراز و جریری و ابن عطا و زریم را دیده بود
 نیکو طریقت بود با حقیقت به نیشاپور آمد و آنجا مدتی اقامت
 کرد و مردم را معرفت میبخت بزبان معرفت بهترین بیانی
 بعد از آن از نیشاپور بترمذ آمد و خواجه محمد حامد شاگرد ابو بکر
 وراق پذیرد وی آمد و بوسه بر رکاب وی داد شاگردانرا خوش نیامد
 و برا گفتند که چرا آن کردی گفت من شنیده ام که خداوند مرا نیکو
 می ستاید و از ترمذ بحمرقند رفت و آنجا برنفت از دنیا بصفه
 [۳۴۰] اربعین ثلثمائة ابو العباس را گفتند که خدا را چه
 شناختی گفت با آنکه نشناختم یعنی بعجز معترفم و هم وی گفته .
 ادنی الذکر ان ینصی ما دونه و نهایة الذکر ان یغیب الذکر فی الذکر
 عن الذکر و یستفرق بمذکوره عن الرجوع الی مقام الذکر و هذا
 حال فناء الفناء •

۱۹۴ ابو العباس احمد بن یحیی الخیرازی رحمه الله تعالی استاد
 شیخ ابو عبد الله خفیف است شیخ ابو عبد الله گفته که من چنان
 متحققی در وجد ندیدم مگر تمام داشت چون بصحرا رفتی باشیر

بازی کردی جنید و زویم و مهل و عبد الله را دریافته بود شیخ ابو عبد الله گفته که شبی با شیخ احمد یحیی بودم و با ما کودکی بود از اصحاب وی که خواب را بخانه خود می بایست رفت رزمستان بود و آتش عظیم برانورخته بودند و احمد یحیی بر پای بود و وقت وی خوش شده بود در سماع بعضی از اصحاب گفتند کیدست که فلان کودک را بخانه وی رساند هیچکس جواب نداد احمد بن یحیی در اخگر بزرگ بر کف خود گرفت و آهتین بآن فرو گذاشت و کودک را گفت بر خیز و ویرا بدر خانه وی رسانید و ما روشنائی آن اخگر را از بالای جامه وی میدیدیم آن کودک در خانه خود در آمد وی آن دو اخگر را از دست بینداخت انگشت شده بود بعد از آن بمسجد در آمد و نماز میکرد تا بانگ نماز بامداد گفتند •

۱۹۵ ابو العباس باوردی قدس الله تعالی سره وی بزرگی بوده شبلی را دیده بود وی به نیشاپور بوده و شیخ ابو بکر طمستانی نیز به نیشاپور بوده و شبلی را دیده هر دو گفته اند که شبلی صاحب حال بوده ذرا از توحید نداشته شیخ الاسلام گفت چنان است که ایشان گفته اند شبلی در توحید مدعیانه سخن میگورید نه متمکنانه •

۱۹۶ ابو العباس بردعی قدس الله تعالی سره نام وی احمد بن محمد بن هارون البردعی الصوفی است از شیخ ابو بکر طاهر ابهری و مرتعش حکایت کند میگوید که مرتعش گفت هر که دیدار وی ترا منفعت نکند سخن وی ترا منفعت نکند و هم وی گوید که ابو بکر طاهر ابهری گفت که - لا یصلح الکلام إلا لرجل اذا سکت خاف العقوبة بسکونه •

۱۹۷ ابو العباس سیاری قدس الله تعالی روحه از طبقه خامسه

است نام وی قاسم بن القاسم المهدي است دختر زاده احمد بن
سیارست از اهل مرو است شیخ ایشان است شاگرد ابو بکر واسطی
و عالم بوده بحقائق احوال و فقیه بوده و حدیث بسیار داشته و برا
از پدر میراث بسیار بهماند جمله بداد و دو تار موی پیرمتر صلی الله
علیه و آله و سلم بخیرید خداوند تعالی بمرکات آن موی ویرا توبه داد
و بصحبت ابو بکر واسطی افتاد و بدرجه رحید که امام منقی از
متصونه شد که ایشانرا سیاربه خواندند و چون از دنیا میرفت وصیت
کرد تا آن صوبهارا در دهان وی نهادند و قبر وی در مرواست
و مردمان بحاجت خواستن آنجا شدند و کفایت مهمات
طلبیدندی و صجرب بود در سنه [۳۴۲] اثنین و اربعین و ثلثمایه
برفته از دنیا وی گفته - التوحید ان لا یخطر بقلبك ما دونه - ترهید
ان بود که دون حق را بزدیک تو خطر نباشد و خاطر مخلوقات را
بردل تو گذرنه وهم وی گفته که واسطی را بدر مرگ گفتند که ما را
وصیتی کن گفت - احفظوا مراد الله فیکم •

۱۹۸ عبد الواحد بن علی السیاری رحمه الله علیه وی خواهرزاده
ابو العباس است و شاگرد وی سرای خود را در مرو بر صوفیان
وقف کرد بسیار آن بود که دعوتی کرد صوفیان را و صوفیان راهس میکردند
یکی در رقص بهوا برشد و نا پدید گشت و هرگز پیدا نیامد در سنه
[۳۷۵] خمس و سبعین و ثلثمایه برفته از دنیا وی گفته که شنیدم
از خال خود ابو العباس که میگفت اگر روا بودی که در نماز بجای
قران بینی از شعر خواندندنی این بیت بودی • • • شعر •

اتمنى على الزمان محالا • ان تری مقلناي طلعة حر

۱۹۹ ابو العباس السهروردی قدس الله سیره العزیز نام وی احمد

اسمها بکنه بوده با مشایخ وقت چون میروانی و غیر وی صحبت داشته
 وی گفته که بمنما بودم روز نیک صبحی جمعی انبوه نشسته بودند
 و شیخ میروانی حاضر بود قوال چیزی بر خواند میروانی برخاست
 گریان و برفت قوم گفتند ان چه بود که کرد چه افتاد مگر بر سماع
 منکر شد شیخ ابو الحسن سرکی حاضر بود گفت با خدای عهد
 کردم که اگر وی بر سماع منکر شده باشد من هرگز بسماع نذشینم
 شیخ ابو العباس مهروردی گفت من یاتو موافقم دیگر روز این
 هردو تن برخاستند با جمعی دیگر از مشایخ و بسلام میروانی شدند
 خواستند که ازان چیزی گویند وی گفت روزگاری من بر ریگ خفتم
 و دست بیالین میکردم و نشان سنگ بر پهلو می بود بسماع می
 نشستم اکنون بر فرش می نشینم و شما چنان سوخته آید مرا کی
 حال بود که با شما در سماع نشینم •

۱۷۰ . ابو العباس نهاوندی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام ویرا از
 طبقه سادسه داشته است نام وی احمد بن محمد بن الفضل است
 شاگرد جعفر خلدی است پیر شیخ عمرو و شیخ ابو العباس ویرا عمرو
 نام کرده بود و عمرو سالار بود شیخ الاسلام گفت که عباس فقیر هر وی
 مرا گفت که ابو العباس نهاوندی گفت که هر که ازین علم سخن
 گوید که الله تعالی نه حجت او بود الله تعالی خصم او بود شیخ
 الاسلام گفت که سخن گفتن از حق سه است سخن گفتن از ذات
 او و جمع دران اسناد یعنی شنیده از کتاب و سنت و سخن گفتن
 از دین او و کتاب و سنت و اجماع و آثار صحابه دران اعداد و سخن
 گفتن است از صحبت او هر که ازین سخن گوید که الله تعالی
 نه موجود بودی که سمع او بود که بار شنود و بصر او بود که باوریند

الله تعالى خصم او بود شیخ الامام گفت که نهانندی گفت که آنان که
 خداوندان هست اند اگر دست چپ ایشان ایشانرا لرو مشغول دارد
 بدست راست دست چپ خود به برند و هم شیخ الامام گفت که شخصی
 بود فقط فروش نهانندی و نقره از وی در دنیا می آسودند با آخر ویرا مجبور
 کردند از وی چیزی نمی ستیدند نهانندی را ازان پرسیدند گفت وی
 خرمنند شد بآنکه بپرکت درویشان مال وی می افزاند مال وی برنقره
 حرام شد نهانندی گفته که در ابتدا که مرا درد ایفکار بگرفت دوازده
 مال هر بگریبان فرو بردم تا یک گوشه دل من بمن نمودند و هم وی گفته که
 همه عالم در آرزوی آنند که حق تعالی یکساعت ایشانرا بود و من
 در آرزوی آنم که حق تعالی یکساعت مرا بمن دهد تا من بیندیشم
 که خود چه چیزم و کجایم و در سخنان شیخ ابو سعید ابو الخیر
 مذکور است که اصل این حدیث آن باشد که مرد را باو باز نگذارند
 رسول صلی الله علیه و سلم گفتی - اللهم لا تکلني الي نفسي طرفة
 العين ولا اقل من ذلك - مرا یک چشم زدن بخود باز مگذار و نه کم
 ازان پیروزی را دیدم بمرو که سخنان ائمه ابو علی دقاق شنیده بود
 میرفت و میگفت گفته اند که ما را طرفة العینی بما باز مگذار من خود
 دعا میکنم و زاری که یارب مرا خود طرفة العینی بمن باز گذار تا خود
 بدانم که کجا ایستاده ام و هم نهانندی گفته که با خدای تعالی
 بمبار نشیند و با خلق اندک ترسانی شنید که در میان مسلمانان
 اصحاب فرست می باشند بخانقاه شیخ ابو العباس قصاب درآمد
 شیخ گفت بیگانه در کوی آشنایان چکار دارد تو ما باز گشت و گفت
 یکی معلوم شد از آنجا عزم خانقاه شیخ ابو العباس نهانندی کرد
 چون بانجا درآمد شیخ هیچ نگفت چهار ماه با ایشان وضو می

ساخت و نماز میکرد بعد از چهار ماه پای افزار در پای کرد برود
 شیخ فرمود که جوانمردی نبود که چون حق نان و نعمت افتاد بیگانه
 بیانی و بیگانه بروی ترسا مسلمان شد و انجا مقام کرد بعد از شیخ
بجای شیخ نشست *

۱۷۱ اخي فرج زنجاني قدس الله تعالى سوره وي مرید شيخ
 ابو العباس نهاوندي است روز چهارشنبه غره رجب سنة [۴۵۷]
 سبع و خمسين و اربعماية از دنيا برفته است و قبر وی در زنجان
 است میگویند که ویرا گریه بوده است که هرگاه جمعی مهمانان
 بخانقاه شیخ توجه کردندى ان گریه بعدد هریکی از ایشان بانکی
 کردى خادم خانقاه بهر بانکی یک کاسه آب در دیگ ریختی يك
 روز عدد مهمانان بر عدد بانگهای وی بیکی زیادت بود تعجب
 کردند آن گریه بمیان انجماعت در آمد و يك يك را بوی میکرد
 و بر یکی از آنها بول کرد چون تفحص کردند وی از دین بیگانه بود
 گویند که روزی خادم مطبخ مقداری شیر در دیگ کرده بود که برای
 اصحاب شیر برنج پزد مار سباهی از دود گذارد در دیگ افتاد آن گریه
 آنرا بدید کرد دیگ میکشت و بانگ میکرد و اضطراب می نمود
 و خادم چون ازان معنی غافل بود ویرا زجر میکرد و در می
 انداخت چون خادم هیچ نوع متذبه نشد گریه خود را در دیگ
 انداخت و بمرد چون شیر برنج را بر پختند ماری حیاه از انجا
 ظاهر شد شیخ فرمود که آن گریه خود را فدای درویشان کرد ویرا
 در قبر کنید و زیارتی سازید میگویند که حالا قبر وی ظاهر است
 و مردم زیارت ان می کنند *

۱۷۲ ابو العاص نسائي رحمه الله تعالى نام وی احمد بن محمد

زکریا است باصل از نسا بوده و بمصر نشستی شیخ الاسلام گفت عباس فقیر هروی و برا بمصر دیده بود شیخ عمومکه عباس مرا گفت که همواره بر در سرای دی اسپان و ستوران بودی که بزیارت وی آمدندی وقتی مرا بر در فرستاد که اسپان و ستوران نگاه دار بر دل من گذشت که نیک کاری بدست آوردم از خراسان بمصر آمدم که ستوربانی کنم من خود انجا فراموشی داشتم در ساعت کسی آمد که شیخ ترا میخواند در ستم گفت هروی هنوز در کور نشده زرد بود که در صدر نشینی و بر در سرای تو ستوران باز دارند و ترا کسی باید که ان نگاه دارد شیخ الاسلام گفت که انچنان بود که ان شیخ گفت همواره بر در سرای عباس ستوران بودی که سلطانیان آمدندی بوی *

۱۷۳ ابو العباس سربج رحمه الله تعالى نام وی احمد بن عمران بن سربج است در سنه خمس و ثلثمائة [۳۰۵] برفته از دنیا و برا شافعی کهن می خواندندی از بزرگی وی و فقیه عراق بود در بغداد بودی و جنید را دیده و صحبت داشته و وقتی که سخن گفتی در اصول و فروع بکلامی که حاضرانرا شگفت آمدی گفتی که میدانید که مرا این سخن از کجا است از برکت مجالست ابو القاسم جنید است رحمه الله تعالى عبد العزیز بهمرانی بکنار مجلس ابو العباس سربج شد و از وی ازین طریقت سوالی کرد جوابی نیکو شنیده نعره بزد و از هوش شد چون بهوش آمد از ابو العباس گفت که من روزگاری با پیر شمه جنید بوده ام و صحبت داشته ام اکنون این فقها مرا مشغول کرده اند اگر چنانچه خواهید روزی تعیین کنم که خاصه شمارا سخن گویم ازین باب شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که پیش از آنکه ابن سربج به شیواز آید اصحاب علم صوفیه را همه جهال اعتقاد کرده بودند چون

وی بخیبر از آمد و بیان مرتبه و مقام ایشان کرد و بزبان ایشان سخن گفت و بفضل ایشان گواهی داد و بارها در مجالس علما گفت که و الله ما آدمی نشدیم مگر بواسطه صحبت ایشان و ادب نیا سوختیم مگر از ایشان آنزمان علما صوفیه را بشناختند و ایشان را بزرگ داشتند •

۱۷۴ ابوالعباس حمزه بن محمد قدس الله سره از متقدمان مشایخ هرات است در ورع کامل بوده و مستجاب الدعوت و سخاوت عظیم داشته و رفیق احمد حنبل بوده و مذهب احمد بهرات وی آورده و صحبت با ابراهیم سنبله رحمه الله داشته وی گفته هر کجا صحبت اولیاد مشایخ مذهب نکند بهیچ پند مذهب نشود وفات او در سنه [۲۴۱] اهدی و اربعین و مائین بود •

۱۷۵ حسین بن منصور الحلاج البیضاوی قدس سره از طبقه ثالنه است و کنیت وی ابوالمفید است از بیضا بوده که شهری است از شهرهای فارس وی نه حلاج بود روزی بدوگان حلاجی بود که دوست وی بود ویرا بکاری فرستاد گفت من روزگار وی بپرسم بانگشت اشارت کرد پنبه از یکسو شد و پنبه دانه از یکسو ویرا حلاج نام کردند بواسطه عراق می بوده با جنید و نوری صحبت داشته و شاگرد عمرو بن عثمان مکی است مشایخ در کار وی مختلف بوده اند بیشتر ویرا رد کرده اند مگر چند تن ابوالعباس عطا و شبلی و شیخ ابو عبد الله خفیف و شیخ ابو القاسم نصیرآبادی و ابوالعباس سریج بکشتن وی رضا نداده و فتوی ننوشتند گفت من نمیدانم که از چه میگوید و در کتاب کشف المحجوب است که جمله مناخران قدس الله تعالی ارواحهم او را قبول کرده اند و هجران بعضی

از متقدمان مشایخ قدس الله تعالی ارواحهم نه بمعنی طعن اندر
 دین وی بود مجبور معاملات مجبور اصل نباشد و از متأخران سلطان
 طریقت شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره فرموده است که حسین
 منصور حلاج قدس سره در علو حال است در عهد وی در مشرق
 و مغرب کس چون او نبوده شیخ الاسلام گفت که من ویرا نپذیرم
 موافقت مشایخ را و رعایت شرع و علم را در نیز نکند شما نیز چنان
 کنید و ویرا موقوف گذارید و آنرا که ویرا بپذیرد درحتر دارم از آنکه ویرا
 رد کند ابو عبد الله خفیف ویرا گفته است که - امام ربانی - شیخ
 الاسلام گفت که وی امام است اما با هر کسی بگفت و برضعفا حمل
 کرد و رعایت شریعت نکرد آنچه افتاد ویرا به سبب ان افتاد و با آن
 همه دعوی هر شبانه روزی هزار رکعت نماز می کرد و آن شب که روز
 آن کشته شد پانصد رکعت نماز گذارده بود و شیخ الاسلام گفت
 که ویرا به سبب مسئله الهام بگشتند و دران جور بود بروی
 که گفتند این که وی میگوید پیغمبر است و نه چنان بود شبلی
 زبرداری باز ایستاد و گفت - ارام فذهک عن العالمین - آن قاضی
 که بگشتن وی حکم کرده بود گفت او دعوی پیغمبری میکند و این
 دعوی خدائی میکند شبلی گفت من همان میگویم که او میگفت
 لیکن دیوانگی مرا برهاند و عقل ویرا در افکند و قتی در سرای جنید
 بزود گفت کیست گفت حق جنید گفت نه حق بلکه بحقی -
 ای خشبة تفسد ها - کدام چوب و دار است که بتو چرب کنند آنچه وی
 را افتاد بدعای استاد وی بود عمرو بن عثمان مکی که جزوکی تصنیف
 کرده بود در توحید و علم صوفیان وی آنها را پلهان برگرفت و آشکارا
 کرد با خلق نمود سخن باریک بود در نیافتند مبروی منکر شدند

و بچوهر ساختند وی بر حلاج نفرین کرد و گفت الهی کسی را برودگار
که دست و پایش ببرد و چشم برکند و بردار کند و آنهمه واقع
شد بذمات استاد ری *

۱۷۶ عبد الملک اسکاف رحمه الله تعالى شیخ الاسلام گفت که
عبد الملک اسکاف شاگرد حلاج است و صد و بست سال عمر وی
بود با شریف حمزه عقیلی می بود در بلخ وی و پدر من و پیر
فارسی و ابو الحسن طبری و ابو القاسم حذانه همه یاران شریف
حمزه بودند و شریف حمزه پدر مرا از همه مه میداشت پدر من
گفت که عبد الملک اسکاف گفت که وقتی حلاج را گفتم ای شیخ
عارف که باشد گفت عارف آن باشد که روز سه شنبه شش روز مانده
باشد از ماه ذی القعدة سنه [۳۰۹] تسع و ثلثمائة ویرا به باب الطاق
برزد بیفداد و دست و پای وی ببردند و چشم وی برکند و نکونسار
بردار کند و بسوزانند و خالت وی بر باد دهند عبد الملک
گفت چشم بنهادم آن وی بود و آنهمه که گفته بود با وی بکردند
شیخ الاسلام گفت ندانم که او میدانست که آن ویرا خواهد بود
یا خون چنان میگفت آن خود ویرا بود ویرا شاگردی بود هیکل
نام او را هم با وی بکشتند ویرا شاگرد الحسین نام کردند و ابو العباس
عطا را هم به سبب وی بکشتند *

۱۷۷ ابراهیم بن فاتک و قیل احمد بن فاتک رحمه الله تعالى
کذبت وی ابو الفاتک است بغدادی است با جنید و نوری
صحبت داشته - و کان الجنید یکرمه - وی نیز شاگرد حلاج بود
و منسوب بوی وی گوید که آن شب که ویرا بردار کردند الله تعالی
را بخواب دیدم گفتم خداوند این چه بود که با حسین گروهی بنده

خود گفت سر خود بروی اشکارا کردم با خلق باز گفت ویرا عطائی
 دادم رعنا گشت خلق را باخود خواند شیخ الاسلام گفت که آن
 کشتن حلاج را نقص امت نه کرامت اگر وی تمام بودی ویرا
 آن نیفتادی سخن با اهل باید گفت تا سراو آشکارا نشود چون
 با نا اهل گوئی بروی حمل کرده باشی و ترا ازان عقوبت و گزند
 دهد نیز شیخ الاسلام گفت وی در آنچه میگفت نا تمام بود اگر وی
 دران تمام بودی آن سخن مقام نفس و زندگانی وی بودی بر
 کسی منکر نگشتی چیزی در می بایست وقت گفتن نبود و محرم
 نبود من سخن میگویم به ازان که وی میگفت و عامه می باشند
 اما انکار نمی آرند و آن سخن پوشیده می ماند زیرا که هر که اهل
 آن نبود خود در نیابد شیخ عبد الله خفیف گوید که بحیثه بسیار در
 زندان شدم سرای نیکو دیدم فرش نیکو و مجلسی نیکو و رسمانی بسته
 و منشیفه بران انگنده و قلامی نیکو و ایستاده غلام را گفتم که
 شیخ کہا است گفت در حقایه گفتم چند گاهست که خدمت
 شیخ میکنی گفت هرده ماه گفتم درین زندان چه میکند گفت
 با سیزده من بند آهذین هر روز هزار رکعت نماز نافله می گذارد آنکه
 گفت این درهای خانها که می بینی در هر یک زندانی است دزدی
 یا خونی پیش ایشان میزود و ایشانرا نصیحت میکنند و سبک
 و موی ایشان را می چیند گفتم چه می خورد گفت هر روز خوانی
 بالوان طعام پیش او می آوریم ساعتی در همه نگاه میکند انگاه
 سر انگشت بران می زند و زمزمه میکند و ازان هیچ نمیخورد انگاه
 از پیشش بر میگیریم درین سخن بودیم که از حقایه بیرون آمد با روی نیکو
 و قامت نیکو صوفی مپید پوشیده و فوطه رملی بر سر بسته بطرف

صفا آمد مرا گفت ای جوان از کجائی گفتم از پارس گفت از
 کدام شهر گفتم از شیواز خبر مشایخ از من پرسید تا بحدیث
 العباسی عطا رسیدم گفت اگر ویرا به بینی بگوئی زهار آن رقعها را
 هزار دینار دیگر گفت پیش من چون آمدی گفتم بمعرفه بعضی از
 لشکریان پارس درین سخن بودیم که امیر زندان در آمد و زمین خدمت
 برسید و بنشست گفت ترا چیست گفت دشمنان مرا پیش خلیفه
 غمز کرده اند که یکی از بزرگان را رها کرده و ده هزار دینار بستیده
 و یکی از عامه بجای وی نشانده درین ساعت مرا می برند که
 بکشند گفت برو و السلام چون وی برفت شیخ در میان سرای
 بزاتو بنشست و دستها با آسمان برداشت و سردر پیش انداخت
 بانگشت سبابه اشارت میکرد ناگاه بگریست چندانکه از آب چشمش
 زمین تر شد مدهوش گشت و روی بر زمین نهاد ناگاه امیر زندان
 در آمد وی باز نشست گفت چه بود ترا گفت مرا آزاد کردی گفت
 حال چون شد گفت مرا چون پیش خلیفه بردند گفت تا پائین
 ساعت بر سر آن بودم که ترا حالی بکشم درین ساعت دلم با تو
 خوش شد برو که عفو کردم پس شیخ خواست که روی خود
 پاک کند از وی تا آن ریسمان که منشفه بران بود بست کز بود
 دست فراز کرد و منشفه بر داشت ندانم که دستش دراز شد یا منشفه
 پیش وی آمد انگاه بیرون آمدم و پیش این عطا رفتم و پیغام بگذاردم
 گفت اگر وی را بینی بگوئی (اگر مرا بگذارند) شبی با هفتاد مریه رکوه
 داره بیت المقدس در آمد و در آنوقت قندیلها را نشانده بودند
 رهبانان را گفت این قندیلها کی برافروزند گفتند سحرگاه گفت تا سحر
 دیر بود بانگشت سبابه اشارت کرد و گفت - اللّٰه - نوری از انگشتش

بیرون آمد و چهار صد قندیل بان نور برافروخت و آن نور بانگشش باز آمد رهبانان گفتند تو بر کدام ملتئی گفت بر ملت حنفیان کمتر حنفی ام از امت محمد صلی الله علیه و سلم انکه رهبانان را گفت کدام دوستر میدارید نشستن من پیش شما یا رفتن گفتند حکم تو راست گفت یارانم گرسنه اند و بی نفقه سیزده هزار درم پیش شیخ آوردند هنوز صبح بر نیامده بود که جمله را صرف کرد انکه بیرون رفت شخصی طوطی داشت بمرود حلاج گفت خواهی که ویرا زنده کنم گفت خواهم اشارت کرد بانگشت وی بر خاست زنده ویرا پرسیدند که توحید چیست گفت - افراد القدم عن الحدیث - شیخ الاسلام گفت دانی که توحید مونیان چیست - نفی الحدیث و اقامة الازل *

۱۷۸ فارس بن عیسیٰ البغدادی رحمه الله تعالی کنیت وی ابوالقاسم است از خلفاء حسین منصور حلاج است - و کان فارس البغدادی رحمه الله من متکلمی مشایخ القوم المدققین فی العبارات * له کلام حسن فی الاحوال و الاشارات - بخراسان آمد و از انجا بمرقند رفت و اقامت کرد تا از دنیا برفت و معاصر شیخ علم الهدی ابو منصور ماتریدی بوده است - و توفی الشیخ ابو منصور سنة [۳۳۵] خمس و ثلثین و ثلث مائة - و فارس رحمه الله تعالی معاصر شیخ ابوالقاسم حکیم سمرقندی نیز بوده است - و قد مر تاریخ وفاته - و شیخ ابو منصور و شیخ ابوالقاسم در صحبت یکدیگر بوده اند و طریق مصاحبت پیموده اند تا آن زمان که مرگ ایشان را از هم جدا ساخته و سنگ تفرقه در میان انداخته و فارس بغدادی مقبول همه بوده است تصحیح حال وی کرده اند سخنان ویرا در مصنفات خود آورده شیخ عارف ابوبکر بن اسحق الکلابادی البخاری رحمه الله در کتب خود سخنان بیواسطه

از وی بسیار روایت کرده و شیخ ابو عبد الرحمن الحلی و امام
 قشیری بیدک واسطه یا بیشتر و غیر ایشان نیز فارس گوید که حلاج را
 پرسیدم که مرید کیست گفت - هو الرامی باول قصده الی الله سبحانه
 فلا یعرج حتی یصل - مریدانست که از نخست نشانه قصد خود
 الله تعالی را سازد تا بوی نرسد به هیچ چیز نیارامد و به هیچکس نپردازد
 و هم وی گفته که - خاطر الحق هو الذی لا یعازفه شی - شیخ الاسلام
 گفت که بر حلاج بسیار سخنیهای دروغ گویند و کلمات نامفهوم
 و نازاست بندگان و کتابهای مجهول و حیل بوی منسوب دارند
 و آنچه درست شود از وی پیدا بود و شعر وی فصیح بود و انشدنا
 للحلاج رحمه الله

انت بین الشغاف والقلب تجری • مثل جری الدموع فی الاجفان
 و تجلّ الضمیر جوف نوادی • کما لول الارجاح فی الابدان
 لیس من مائل تحرك الا • انت حرکتک خفی المکان
 یا هلال بدا لاربع عشر • لثمان واربع و اثنان

۱۷۹ احمد بن حسین بن منصور الحلاج رحمه الله تعالی شیخ
 الاسلام گفت که از ابو عبد الله باکو شنیدم که گفت از احمد پسر
 حسین منصور شنیدم بخیزند که پسرین شب پدر خود را گفتم که
 مرا وصیتی کن گفت نفس خود را در شغلی افکن پیش از آنکه
 ترا در شغلی افکند گفتم ای پدر چیزی بیفزای گفت وقتی که
 همه عالم در خدمت کوشند تو در چیزی کوش که ذره از آن به و مه
 از عمل ثقلین بود شیخ الامام گفت که ثقلین جن و انس بود
 پسر گفت آن چیست گفت ان معرفت *

۱۸۰ ابو منصور کارکلاه رحمه الله تعالی شیخ الامام گفت که شیخ

ابو منصور کارکلاه بمرخس از مشایخ اهل ملامت بوده و تقی فارغ بود که یاران وی بصر شده بودند وی در حایطی شد ازان کسی و چاه فرا کندن گرفت بآب رساند چون تمام شد برآمد و پهلوی آن دیگری میکند و بار آن در چاه پیشینه میکند چون آن تمام شد چاه دیگر کندن گرفت یکی ویرا گفت دیوانه نه و مزدور نه این چرا میکنی گفت نفس خود را در شغلی می افکنم پیش از آنکه مرا در شغلی امگند و مشایخ ازن باب کرده اند ابو عبد الله دینوری در دریا بماند مرقع خود را ببردن و دوختن گرفت تا بکلاهی باز آورد *

۱۸۱ ابو عمرو دمشقی قدس روحه از طبقه نالنه است بگانه مشایخ شام بوده است و از اجله ایشان و صحبت داشته بود با ابو عبد الله جلا و اصحاب ذوالنون در سنه [۳۲۰] عشرین و ثلثمائة برفته از دنیا وی گفته چنانکه فریضه است بر پیغمبران اظهار آیات و معجزات همچنان فریضه است بر اولیا پنهان داشتن کرامات تا خلق در فتنه نیفتند و هم وی گفته - التصرف روية الكون بعين الفحص بل غص الطرف من كل ناقص بمشاهدة من هو منزه عن كل نقص - و هم وی گفته - علامة مساواة القلب ان يكمل الله العبد الى تدبيرة فيالفه ولا يحاله حسن الكلاة و الرعاية و النبي صلى الله عليه و آله و سلم يقول اكلاء نى كلاة الطفل الوليد - و هم وی گفته - اذا صفت اليرواح بالقرب اثرت على الهداكل انوار الموافقات *

۱۸۲ محمد بن حامد الترمذی رحمه الله تعالى از طبقه ثانیه است کنیت وی ابو بکر است از جوانمردان مشایخ خراسان است احمد خضرویه را دیده بود و غیر او را نیز و پسر وی ابو نصر محمد بن حامد یکی از فقیهان خراسان بوده محمد ابن حامد گفته سرمایه تو

دل تحت وقت تو چون مشغول کنی دل خود را بهر ظن و گمان که در خاطر تو آید ضایع کنی اوقات خود را با آنچه نباید و نشاید پس کی خود تواند کرد آنکه سرمایه بزبان آورد شیخ السلام گفت که صوفی دل است و وقت و زندگی اگر از صوفی وقت و دل و زندگی بروی چه ماند و هم وی گفته که چون وقتی از اوقات تو سالم گردی از آفت غفلت غیور باش بر اوقات از آنکه چیزیکه مخالف آن باشد پیش گیری که آن علامت نا راستی باطن است و هم وی گفته -

الانسان في خلقه احسن منه في جديد غيره •

۱۸۳ عبد الله بن محمد الخراز قدس سره از طبقه نالته است از کبار مشایخ ری بوده و کنیت وی ابو محمد است سالها بمکه مهاجرت کرده با ورع بوده حق گوینده بی باک و غالب قوت نالک با شیخ ابو عمران کبیر صحبت داشته و ابو حفص حداد را دیده بود و اصحاب با یزید وی را بزرگ میداشتند اند مات قبل [۳۲۰] العشرین و ثلثمائة وی گفته - الجوع طعام الزاهدين و الذكر طعام العارفين - و هم گفته - صيانة الاسرار عن الالتفات الى الاغيار من علامات الاقبال على الله تعالى - و هم وی گفته - العبودية الظاهرة و الحرية الباطنة من اخلاق الكرام - يوسف بن الحسين گفته است که من مثل عبد الله ندیده ام و عبد الله هم مثل خود ندیده دومی گوید عبد الله خراز در مکه بود میگفت طریق ما فتوتت نه قرائی چون از مجلس برخاست پیروی از آنان که با وی بودند گفت می خواهید که چیزی از فتوت شیخ خود با شما بگویم گفتم آری گفت یا بخت کس از مریدان خود که عزیمت مکه داشتند از ری برون آمدند چون بمنزلی رسیدند که تا مکه هزینه میل مانده بود گفت یا اصحاب - استودعکم الله -

گفتند ای استاد کجا میروی میان تو و مکه اندکی مانده است گفت
من از روی تا اینجا به نیت مشایعت شما آمده ام تا باینجا خاطر من
بمهرای شما خوش بود اکنون بری باز میگردم و از اینجا نیت
حج میکنم و بشما میروم ان شاء الله تعالی و ازان وقت تا موسم حج
پنج ماه مانده بود •

۱۸۴ بدان بن محمد الحمال قدس الله تعالی سره العزیز از طبقة
ثالثه است واسطی الاصل. است اما بمصر نشستی و انجا برفته از
دنیا در رمضان سنه [۳۱۶] مت عشر و ثلثمایه از کبار مشایخ مصر
است و کان من القایلین بالحق و الامرین بالمعروف و نه المقامات
المشهوره و الکرامات المذكورة - با جنبد و آن مشایخ که در آن وقت
بودند صحبت داشته و از استادان ابو الحسین نوری بود شیخ الاسلام
گفت که وی نه حمال بود که وی امام بود وقتی احتصاب کرده بود
ویرا در خانه پیش شیر انداختند شیر ویرا بوی میکرد و می لیسید
چون ویرا بیرون آوردند بگفتند انوقت که شیر ترا بوی میکرد و می لیسید
در حال توجه بود گفت فکر میگردم در خلائی که علما در آب دهان
سباع کرده اند ویرا پرسیدند از بزرگترین احوال صوفیان گفت - الثقة
بالمضمون و القيام بالامور و مراعاة السر و التخلی من الکونین
بالتشبث بالحق تعالی - وی گفته که در مکه بودم نشسته و نزدیک
بمن جوانی بود شخصی کیسه در انجا در می چند پیش وی نهاد گفت
مرا باین حاجت نیست آن شخص گفت بر مسکینان و فقیران
تسک کن چنان کرد شبانگه ویرا دیدم که در وادی برآی خود
چیزی میخواست گفتم کاشکی برای خود ازان درمها چیزی نگاه
میداشتی گفت نمیدانستم که تا این زمان خواهم زینت و هم وی گفته

ده چنده چنانچه نیتتم که قوت خود مازم و کار من بعد ضرورت
 روزه بود دیدم که در راه قطعه زر افتاده است خواستم که بردارم باز
 گفتم قطعه است بگذاشتم باز یاد کردم حدیثی را که روایت کرده اند
 از رسول صلی الله علیه و سلم - لو كانت الدنيا وما عبدا لکن
 قوت المسلم منها حلالا - پس انرا برداشتم و در دهان خود نهادم
 و میروتم دیدم که جماعتی کودکان حلقه زده اند و یکی ازیشان بر
 زمین بلند برآمده و بایشان در تصوف سخن میروند بایستادم تا
 بشنوم که چه میگویند یکی ازیشان پرسید که - متى یجد العبد
 حلاوة الصدق - گفت - اذا رمى القطعة من الشدق - انرا از دهان خود
 بیرون کردم و انداختم وهم وی گفته که در مکه مسجد بودم و خواص
 آنجا بود باری اشنائی نداشتم اما هرگاه نه ویرا میدیدم هیبتی
 و شکوهی بمن در می آمد چند روز بر من بگذشت و هیچ فتوحی
 فرسید و در مکه مردی بود مزین فقرا را دوست میداشت و طریقه
 وی آن بود که چون فقیری بهر حجامت بوی آمدی گوشت
 خریدی و طعام بختی تا آن فقیر بخوردی بدان وی رفتم و گفتم
 میخواهم که حجامت کنم کسی را بفرستاد تا گوشت خرد و طعام
 بزد در میان حجامت کردن نفس من حدیث کرد که چون از
 حجامت فارغ میشوی طعام بخند میشوی دانستم که آن خاطر نه
 نیکو است گفتم ای نفس یا حجامت یا طعام عهد کردم که ازین
 طعام نخورم بعد از حجامت برخاستم که بروم مزین گفت سبحان
 الله تو خود طریقه مرا میدانی عذری گفتم و بمسجد حرام شدم آن
 روز چیزی نیافتم دیگر روز تا نماز دیگر نیز چیزی نیافتم چون بنماز
 دیگر برخاستم بروی افتادم و بیهوش گشتم مردمان گرد من در آمدند

پنداشتند که دیوانه شده ام ابراهیم خواص انجا بود مردمانرا از من دور کرد و پیش من بنشست و با من موانعت و حدیث آغاز کرد و گفت چیزی میخوری گفتم شب نزدیک است گفت نیکو می کنید ای مبتدیان قدم استوار دارید برین تا فلاح یابید پس برخاست و برفت چون نماز خفتن گذاردیم آمد و با خود کاسه عدس و دو رغیف آورد و گفت بخور بخوریم گفت دیگر میخواهی گفتم آری رفت و یک کاسه دیگر عدس با دو رغیف آورد و آنرا نیز بخوردیم گفت دیگر میخوری گفتم آری برفت و مثل آن دیگر بیاورد بخوردیم گفت دیگر میخوری گفتم نه همین بسنده است پس در خواب شدم و تا صبح بر نخاستم و نماز نگذاختم و طواف نکردم بعد از آن رسول را صلی الله علیه و سلم بخواب دیدم گفت بنان گفتم - لبیک یا رسول الله - گفت - من اکل بشرة اعمی الله عین قلبه - بیدار شدم و با خود عزیزمت کردم که دیگر هرگز سیر نخورم احمد بن مسروق گوید که بنان حمال گفت که وقتی بعضی از اصحاب را دعوت کردم این بیت بخواند •

من دعانا فابیننا • فله الفضل علینا

فاذا نحن اجبنا • رجع الفضل الینا

۱۸۵ اسحاق بن ابراهیم الحمال قدس الله تعالی سوره از بزرگان مسایخ بوده است و کرامات ظاهر داشت و مقام وی بکوه لکام بوده یکی ازین طایفه گوید در کوه لکام راه گم کردم ناگاه به پیروی رسیدم بوستیفی پوشیده دیدم چون مرا دید گفت الله اکبر همانا که راه گم کردی گفتم بلی گفت سی سال است تا هیچ آدمی ندیده ام عضای بمن داد و گفت این عصا ترا راه نماید و مرا گفت

که چندگاه ~~چون~~ میرفتم که قوت خود حازم و کار من بعد ضرورت
 رسیده بود دیدم که در راه قطعه زر افتاده است خواستم که بردارم باز
 گفتم ~~قطعه~~ است بگذاشتم باز یاد کردم حدیثی را که روایت کرده اند
 از رسول صلی الله علیه و سلم - لو كانت الدنيا دما عبدا لكان
 قوت المسلم منها حلالا - پس انرا برداشتم و در دهان خود نهادم
 و میرفتم دیدم که جماعتی کودکان حلقه زده اند و یکی ازیشان بر
 زمین بلند برآمده و بایشان در تصوف سخن میراند بایستادم تا
 بشنوم که چه میگویند یکی ازیشان پرسید که - متى یجد العبد
 حلاوة الصدق - گفت - اذا رمى القطعة من الشدق - انرا از دهان خود
 بیرون کردم و انداختم وهم وی گفته که در مکه مجاور بودم و خواص
 انجا بود باری اشنائی نداشتم اما هرگاه نه ویرا میدیدم هیبتی
 و شکوهی بمن درمی آمد چند روز بر من بگذشت و هیچ فتوحی
 فرسید و در مکه سرودی بود مزین فقرا را دوست میداشت و طریقه
 وی آن بود که چون فقیری بهر حجامت بوی آمدی گوشت
 خریدی و طعام بختی تا آن فقیر بخوردی بدان وی رفتم و گفتم
 میخواهم که حجامت کنم کسی را بفرستاد تا گوشت خرد و طعام
 بزد در میان حجامت کردن نفس من حدیث کرد که چون از
 حجامت فارغ میشوی طعام بخته میشود دانستم که آن خاطرنه
 نیکو است گفتم ای نفس یا حجامت یا طعام عهد کردم که ازین
 طعام نخورم بعد از حجامت برخاستم که بروم مزین گفت سبحان
 الله تو خود طریقه مرا میدانی عذری گفتم و بمسجد حرام شدم آن
 روز چیزی نیدانتم دیگر روز تا نماز دیگر نیز چیزی نیدانتم چون بنماز
 دیگر برخاستم بروی افتادم و بیهوش گشتم مردمان گرد من درآمدند

بنداشتند که دیوانه شده ام ابراهیم خواص انجا بود مردمانرا از من دور کرد و پیش من بفشست و با من موانعت و حدیثه آغاز کرد و گفت چیزی میخوری گفتم شب نزدیک است گفت نیکو می کنید ای مبتدیان قدم استوار دارید برین تا فلاح یابید پس برخاست و برفت چون نماز خفتن گذاردیم آمد و با خود کاسه عدس و دو رغیف آورد و گفت بخور بخوریم گفت دیگر میخواهی گفتم آری رفت و یک کاسه دیگر عدس با دو رغیف آورد و آنرا نیز بخوردیم گفت دیگر میخوری گفتم آری بروت و مثل آن دیگر بیاورد بخوریم گفت دیگر میخوری گفتم نی همین سنده است پس در خواب شدم و تا صبح بر نخاستم و نماز نگذاشتم و طواف نکردم بعد ازان رسول را صلی الله علیه و سلم بخواب دیدم گفت بنان گفتم - لبیک یا رسول الله - گفت - من اکل بشرة اعمی الله عین قلبه - بیدار شدم و با خود عزیزمت کردم که دیگر هرگز سیر نخورم احمد بن مسروق گوید که بنان حمال گفت که وقتی بعضی از اصحاب را دعوت کردم این بیت بخواند *

من دعانا فابینا • فله الفضل علينا

فاذا نحن اجینا • رجع الفضل الینا

۱۸۵ اسحاق بن ابراهیم الحمال قدس الله تعالی سوره از بزرگان مناینج بوده است و کرامات ظاهر داشت و مقام ری بکوه لکام بوده یکی ازین طایفه گوید در کوه لکام راه گم کردم ناگاه به پیری رسیدم پوستینی پوشیده دیدم چون مرا دید گفت الله اکبر همانا که راه گم کردی گفتم بلی گفت سی سال است تا هیج آدمی ندیده ام عضای بمن داد و گفت این عصا ترا راه نماید و مرا گفت

برو ساعتی برفقم خود را بازطایفه یافتم عصا نهادم تا وضو کنم عصا
گم شد با اهل انطاکیه این حکایت بار گفتم گفتند آن اسحق حمال
بسیار ~~بسیار~~ کم کسی او را ببند تا سفسه خوردم *

۱۸۶ بذات بن عبد الله رحمه الله کنیت وی ابو الحسن است
وی از بزرگان مشایخ مصر است وی گفته است هر صوفی که
دانش بغم روزی بسته بود ویرا کسب باید فرمود *

۱۸۷ شیبان بن علی رحمه الله وی از متقدمان مشایخ مصر
است مستجاب الدعوة بوده و بسیار کس از مشایخ مرید وی
بودند و در علم طریقت ویرا سخنان نیکو است گویند که یکی از
مریدان پیش وی آمد و دستوری خواست که بحج رود به تجرید
گفت اول دل خود را مجرد کن از سهو و غفلت و نفس خود را
از هوا و زبان خود را از لغو اینک تجرید حاصل آمد خواه
دنیا دار خواه مدار *

۱۸۸ ابو الحسن بن محمد المزین رحمه الله تعالی از طبقه نالیه است
نام وی علی بن محمد است از اهل بغداد است با جزید و مهمل
عبد الله صحبت داشته و با آنان که از طبقه ایشانند بمکه مهاجر بوده
و آنجا برفته از دنیا در سنه [۳۲۸] ثمان اوسع و عشرين و ثلثمائة وی
است که از ابو یعقوب اقطع حکایت کند شیخ الاسلام گفت که ابو الحسن
مزین دو بوده اند یکی کبیر و یکی صغیر مزین کبیر از اهل بغداد
و در بغداد مدفون است شاگرد وی گفته که وی گفته - الکلام من غیر
ضرورت مقتض من الله تعالی بالعبد - شیخ الاسلام گفت گرد گیر دار گرد
که از گفتار جز گرفتاری نیاید و مزین صغیر نیز از اهل بغداد است
ولیکن در مکه مدفون است و بعضی گفته اند که این دو مزین